

تقدیم به روح پاک و بی آرایش شهیدان
ایران اسلامی، به آزادگی و سلحشوری عشایر

حماسه میمک

به کوشش : سعید بساطی

یکصدمین سال میلاد حضرت امام خمینی(س) گرامی باد.

بساطی، سعید، ۱۳۵۲ - ، گردآورنده.
حماسه میمک / به کوشش سعید بساطی؛ ویراستار غلامرضا نیباتی مقدم. - تهران: بنیاد شهید
انقلاب اسلامی، نشر شاهد، ۱۳۷۸.
۱۷۶ ص. : مصور، نمونه.
بها: ۸۰۰۰ ریال. ISBN : 964 - 6489 - 34 - 6
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱ - جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ - عملیات میمک. الف. بنیاد شهید انقلاب اسلامی. نشر
شاهد. ب. عنوان.
۵ ب ۹ م / ۱۶۰۷ DSR ۹۵۵/۰۸۴۳
کتابخانه ملی ایران ۱۷۵۵۲ - ۷۸ م

حماسه میمک

به کوشش : سعید بساطی
ویراستار : غلامرضا نیباتی مقدم
ناشر : نشر شاهد - معاونت پژوهش و تبلیغات بنیاد شهید انقلاب اسلامی
شمارگان : ۳۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ : اول - ۱۳۷۸
قیمت : ۸۰۰۰ ریال
شابک: ۶ - ۳۴ - ۶۴۸۹ - ۶۴۴ - 6 ۹۶۴ - 964 - 6489 - 34 - 6
تلفن : ۷ - ۸۳۷۲۴۶

فهرست مطالب

دیباجه ۱... ۱

● فصل اول

موقعیت و مساحت استان ایلام... ۱۱

جغرافیای استان ایلام... ۱۱

موقعیت طبیعی میمک... ۱۳

حمله عراق به ایران... ۱۴

حمله به میمک... ۱۴

تجمع نیروهای مردمی در سرنی... ۱۷

چه بنام آن شب را؟... ۲۰

هجدهم دی ماه... ۲۱

مسیر حرکت نیروهای مردمی... ۲۲

مرحله اول عملیات... ۲۳

میمک در میان آتش... ۲۴

شهادت نیروهای مردمی... ۲۵

فتح میمک... ۲۶

مرحله دوم عملیات و حرکت زرهی ارتش به سوی میمک... ۲۷

جمع بندی و تحلیل عملیات... ۳۰

● فصل دوم

عوامفریبی مردم عراق با اسرا... ۳۵

سه روز گرسنگی در خاک دشمن... ۳۶

فقط خدا... ۳۹

سنگی به گوسفندان چوپان عراقی... ۴۰

نکند ما را سالم می خواهید تحویل عراقی ها بدهید!... ۴۲

دو قبر... ۴۳

خون نامه شهادت... ۴۴

شور و شو نیروها در سرنی... ۴۷

گریه برادر... ۴۸

رمز یا زهرا(س)... ۴۹

خواب درون شن ها... ۵۱

بوسه بر اسامی... ۵۲

- شهادت محمدرحیم ... ۵۳
- نارنجکی به خدمه تیربار ... ۵۵
- جنگ تن به تن ... ۵۵
- کماندو در میان اجساد ... ۵۶
- هفت اسیر تحویل یک زخمی ... ۵۸
- قاطر مهمات و مکالمه عربی با عراقی ها ... ۵۹
- محاصره در بین تانکها ... ۶۰
- دخیلک یا خمینی(ره) ... ۶۱
- بهادر، شهیدی هفده ساله ... ۶۱
- قرار بود روزه باشیم ... ۶۲
- پیکر شهید بر دوش شهید آمد ... ۶۳
- دیر آمدی اما زود رسیدی ... ۶۴
- بخار چایی در سنگر عراقی ... ۶۵
- موشکی در مقابل چشمانم ... ۶۶
- دفاع از تپه اسحا ... ۷۱
- امداد غیبی ... ۷۴
- نبرد تانک با تانک ... ۷۵
- شهادت بعد از مرخصی ... ۷۶
- آر.پی.چی زن عراقی کجاست؟ ... ۷۷
- منور پرتاب شده و فرصتی برای شهباز ... ۷۸
- دیده بانی عراقی ها ... ۸۰
- ما و هوانیروز ... ۸۱
- توپ دودانگیز ... ۸۳
- در اولین شناسایی ... ۸۴
- سه گروه شدیم ... ۸۵
- پاتک دوم بود که رفتند ... ۸۵
- جمع آوری غنایم جنگی ... ۸۸
- سنگ چخما پرت کن ... ۸۹
- من از تپه دفاع می کنم ... ۹۲
- خمپاره، مستقیم به سنگر خورد ... ۹۳
- تپه که پر از عراقی شد! ... ۹۴

نشسته نماز می خواندیم که خمپاره آمد ... ۹۵

● فصل سوم

چگونگی تشکیل گردان شهدای ایل خزل ۱۳۶۷ ... ۹۹

آمادگی نیروهای مردمی ... ۱۰۰

چگونگی اعزام نیروها به منطقه چکر و تتگه بینا ... ۱۰۲

حوزه گشت نیروها ... ۱۰۳

پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و برگشت نیروها به ایلام ... ۱۰۵

● فصل چهارم

زندگینامه ولی محمد امیری ... ۱۰۹

نمونه ای از شعرهای ولی محمد امیدی ... ۱۱۲

اشعار برادر شامحمدعلی بیگی ... ۱۱۸

● ضمایم

واقعه میمک در آئینه مطبوعات و اسناد ...

عکسها و خاطره ها ...

تصاویر شهدا ...

● منابع و مأخذ

منابع و مأخذ

- ۱ - فرهاد درویشی؛ تجزیه و تحلیل سیاسی - نظامی جنگ ایران و عراق. انتشارات دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.
- ۲ - صید محمد درخشنده «ایلام عروس زاگرس»، انتشارات پیام (۱۳۷۳).
- ۳ - محمدبن عمر و اقدن (ترجمه مهدوی دامغانی) تاریخ جنگهای پیامبر (تهران، ۱۳۶۱)، مرکز نشر دانشگاهی.
- ۴ - قصه شجاعان، بنیاد پانزده خرداد؛ انتشارات طلوع آزادی. چاپ دوم (۱۳۶۴)، ج ۱.
- ۵ - افشار سیستانی، ایرج؛ ایلام و تمدن دیرینه اش، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول.
- ۶ - سرای صداقت، علی علیزاده، حسن ابراهیم زاده، ایلام.
- ۷ - «گذری بر هشت سال جنگ»، فصلنامه بررسیهای نظامی، سال سوم، شماره ده (تابستان ۱۳۷۱).
- ۸ - روزنامه اطلاعات، شماره های ۱۶۳۳۲ و ۱۶۳۳۵. تاریخ ۲۱ و ۲۴ دیماه ۱۳۵۹.
- ۹ - هفته نامه ورزشی اجتماعی نشاط. شماره ۵۵، تاریخ ۱۳۵۷/۱۰/۱۷.
- ۱۰ - نوارکاست، اشعار ولی محمد امیدی.
- ۱۱ - اقوال بازماندگان میمک.

دییاجه

حماسه میمک

دییاجه

آنچه برای همیشه در حافظه تاریخی ملتی باقی مانده است، حماسه هایی است که در دفاع از حیثیت و شرف انسانی خود آفریده است. این حماسه ها از فطرت پاك انسانی بر می خیزد تا انسان را در معرض آزمایش قرار دهد. حماسه خونین حضرت امام حسین (ع) در کربلا گواهی بر پاکی و زلالی حماسه بود. چنانکه دکتر شریعتی می گوید: «حماسه زائیده زیبایی و معنویت است».

اگر نگاهی به تاریخ سیاسی ایلام - قبل و بعد از انقلاب اسلامی - داشته باشیم به روشنی نشانه های شجاعت و دلیری و پاکی را در چهره این مردم خواهیم دید. دوران قبل از انقلاب، دوران مبارزه علیه رژیمهای دیکتاتوری و مستبد پهلوی بود و در دوران آغاز انقلاب اسلامی مردم ایلام همگام با دیگر شهرهای کشور عزیزمان پا در عرصه های مبارزه گذاشتند و در پیروزی شکوهمند انقلاب سهیم شدند. دوران بعد از پیروزی انقلاب، مردم استان را وارد مرحله تازه ای نمود، مرحله ای که شهادت، شهامت و شجاعت تا اوج معنویت پرواز کرد.

در ابتدای جنگ، عراق تجاوزگر توانست مناطق وسیعی از خاک جمهوری اسلامی ایران را اشغال کند و این پیشروی هر روز بیشتر و بیشتر می شد؛ میمک نیز از جمله این مناطق بود.

از آنجا که سپاه پاسداران، يك نیروی جوان و نوپا و اکثر نیروی خود را صرف مقابله با ضد انقلاب داخلی کرده بود و ارتش چون در بیشتر محورها بطور کلاسیک به مقابله دشمن بر می خاست که این شیوه باتوجه به امکانات و تجهیزات ارتش عراق نمی توانست

کاری از پیش ببرد و همچنین به دلیل ضعفهایی که در سازمان رزم ارتش و ژاندارمری به عنوان نگهبانان مرز وجود داشت و عراق از برتری خاصی برخوردار بود، باعث شد تا مقاومت‌های مردمی بخوبی خود را در برابر تهاجم عراق نشان دهد که می‌توان نبرد مردمی با عراق را در «جنگ چهل روزه خرمشهر، جنگ‌های متعدد در محور سوسنگرد و همچنین گیلان غرب و قصر شیرین در جبهه‌های غرب» (۱) نام برد.

در این جنگ‌های نامحدود و چریکی نیروهای مردمی از خصوصیتی برخوردار بودند همچون: عدم سازماندهی نظامی و هماهنگی بین نیروها، پراکندگی در جنگ تحرکات نظامی نیروها بصورت گروهی و بعضاً بصورت انفرادی انجام می‌گرفت که فقدان مدیریت تشکیلاتی در آن به چشم می‌خورد، «ضعف تجهیزات و آموزش» این در حالی بود که ارتش امکانات و تجهیزات جنگی را در اختیار داشت و «بنا به دلایلی نقش اصلی خود را از دست داده بود» (۲)

- فرهاد درویشی؛ تجزیه و تحلیل سیاسی - نظامی جنگ ایران و عراق. انتشارات دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، نیمسال اول ۷۴-۷۵، ص ۳۵.

- همان، ص ۳۵ (تحلیل، مربوط به بقایای ارتش شاهنشاهی می‌باشد اما ارتشی که با ایمان، اقتدار، تخصص و مردمی بودن در جبهه‌های هور و مجنون، هویزه و مهران و میمک حماسه آفرید همان ارتش مکتبی و انقلابی امام (ره) بود.)

و نیروهای مردمی می‌بایست در برابر یک ارتش قوی، منسجم، آماده و مجهز باتوجه به امکانات کم، نداشتن تجربه و آموزش قرار گیرد که از آن به نبرد «فرد با تانک و نفربر» یاد شده است. اما با این وضعیت، نیروهای مردمی با اعتقاد و ایمان در مقابل

دشمن ایستادند و توانستند ضمن وارد آوردن خسارات هر چند جزئی ولی پرتأثیر بر دشمن، از پیشروی بیشتر عراق جلوگیری نمایند که حتی عراق در محاسبات جنگی خود این مقاومت‌های مردمی را پیش بینی نکرده بود.

مقاومت‌های مردمی چه در جنوب چه در غرب ضمن توقف دشمن نیز توانست روحیه و امیدواری را در بین نیروهای نظامی ایران بوجود آورد و انگیزه مقاومت را تقویت نماید. در یکی از اسناد بدست آمده از ارتش عراق این عبارت بچشم می خورد: «حمله‌هایی که بوسیله افراد پیاده انجام می دهند، فاقد طرح مشخصی است، زمان معینی ندارد، راه کار مشخص ندارد و از مکان معلومی حمله نمی کنند، گاه از پهلو و گاه جبهه ای حمله می کنند». (۱)

همانطور که از متن سند بر می آید، دشمن از این قسمت یعنی جنگ نامنظم و ایدایی ضربه پذیر نشان می دهد و این بهترین راه مقابله با ارتش پرتوان عراق بوده است که توسط نیروهای مردمی صورت گرفت.

به طور کلی می توان اینگونه جمع بندی کرد که در اوایل جنگ «عملیات نامنظم و مردمی عامل اصلی موفقیت در برابر تهاجمات عراق و توقف ارتش این کشور بوده است». (۲)

- همان، ص ۳۶.

- همان، ص ۳۶.

نقطه اوج فعالیت نیروهای مردمی و بسیجی بعد از شکست چند عملیات ارتش به فرماندهی بنی صدر در جنوب بود که ارتش به طور کلی نتوانست به موقعیتی دست یابد و از اینجا به بعد سیستم دفاعی و تهاجمی ما تغییر می یابد و برخلاف نظر بنی صدر، میدان بیشتری به نیروهای مردمی داده می شود که بدنبال آن عملیات

گسترده ای را شاهد می باشیم. این شیوه جنگ نامنظم توانست راهگشای حملات ایران بر ارتش عراق باشد.

با حضور گسترده ملت رشید ایران در صحنه های نبرد، شیرمردان و شیرزنان ایلامی پایه پای رزمندگان سرافراز اسلام چنان از میهن عزیز خود دفاع کردند که رهبر معظم انقلاب حضرت آیت الله خامنه ای (مدظله العالی) به پاس ایثارگری و تحمل مشقتهای ناشی از بمبارانها فرمودند: «مردم ایلام، مردم بسیار عزیزی هستند و در دوران جنگ تحمیلی آزمایش بسیار افتخارآمیزی را داده اند».

جانفشانیهای مردم ایلام اختصاص به قشر و طبقه و مکان خاصی نداشته و ندارد. هر جایی از این مرز و بوم که مورد تجاوز قرار گرفت، همگان با همدلی و وحدت و با ایمان و شور و عشق پا در میادین جنگ گذاشتند و حماسه های درخشانی را در تاریخ دفاع مقدس آفریدند. مردم غیور و مهمان نواز «ارکوازی» از مرزهای غرب استان، مردم شهیدپرور «ایوان» از مرزهای شمال غربی، مردم قهرمان «خزل» از مرزهای غرب و جنوب غربی و مردم دلاور و حماسه ساز «شوهان» و «ملکشاهی» از مرزهای جنوب و دیگر ایلها و اقشار استان از جمله مردم میهن دوست «دهبالایی»، «بۆلی»، «هلیلان»، «زردلان»، «شیروان چرداول»، «آبدانان»، «مهران»، «صالح آباد»، «دره شهر»، «دهلران»، «موسیان» و ... توانستند از مرزهای استان دفاع و محافظت نمایند که در این راه مقدس عزیزترین فرزندان خویش را تقدیم کشور عزیزمان نمودند.

عملیات میمک در تاریخ ۱۹/۱۰/۵۹ از زمره جنگهای چریکی و ایذایی بود که با کمک ارتش جمهوری اسلامی، نیروهای مردمی و با پشتیبانی هوانیروز صورت گرفت و با توکل بخدا توانستند دشمن را از آن قسمت از خاک جمهوری اسلامی ایران بیرون برانند.

حماسه میمک - که شرح آن در صفحات بعد خواهد آمد -
قطره ای از دریای بیکران دلاوریها و جنگاوری های نیروهای

مردمی در دفاع از میهن عزیزمان می باشد. این حماسه نشان داد که مردم استان، همیشه و در همه حال نگهبان و حافظ مرزهای نظام مقدس اسلامی می باشند.

شاید با مطالعه کتاب این سؤال به ذهن متبادر شود که چرا نگارنده، عملیات و حماسه میمک را مختص يك قشر خاص می داند؟ در این خصوص باید بگویم که ۱ - عملیات میمک را در قالب سه نیروی نظامی الف: ارتش جمهوری اسلامی ایران، ب: هوانیروز جمهوری اسلامی ایران و ج: نیروهای داوطلب مردمی مطرح کرده ام. ۲ - چون این عملیات قبل از عملیات کاملاً سازماندهی شده «رمضان»، «ثامن الائمه»، «طریق القدس»، «فتح المبین» و ... می باشد لذا اینگونه نبوده است که تمام نیروها در قالب يك سازماندهی خاص سپاه یا ارتش به مبارزه علیه تجاوز عراق بپردازند. ۳ - عملیات در منطقه ای خاص و با نیروهای مشخص و ویژه ای صورت گرفته است. ۴ - این مجموعه به هیچ وجه منکر حضور نیروهای دیگر در این عملیات نیست، بلکه بیشتر به کیفیت عملیات تأکید دارد. در ضمن طبق مدارکی که در کتاب آمده، حضور این قشر را بارز کرده است. شاید سؤال دیگری در ذهن خوانندگان ایجاد شود که چرا مقاومتها، رشادتها و دلاوریهای دیگر اقشار این استان در قالب چنین مجموعه هایی گردآوری و منتشر نشده است؟ چرا نیستند کسانی که در انتشار خاطرات و «ثبت وقایع پرافتخار دفاع مقدس» پیشقدم شوند و چهره های بارز و نیروهای دلسوز، فداکار و کسانی که قلبشان برای انقلاب و امام می تپید را به عنوان حافظان تمامیت ارضی و سینه سپران هشت سال دفاع مقدس به جامعه ایران، مخصوصاً نسل جوان معرفی کنند؟ اگرچه در این باره خاطرات گردآوری شده ای هست اما بنظر می رسد، کمبود اینگونه موضوعات باعث گمنام ماندن چهره های دلاور و دلیر دوران جنگ تحمیلی و مجاهدت مردم استان در طول

دفاع مقدس شده است.

هدف این مجموعه بیشتر نشان دادن نمونه ای از مبارزات و مقاومت‌های مردمی و حضور داوطلبانه آنان در سطح کشور جدای از قالب و ساختار نظامی می باشد. نگارنده اعتقاد دارد که شرح و تفسیر و نشان دادن مقاومت‌های مردمی از اول تا آخر جنگ می تواند الگویی برای نسل‌های آینده باشد. هرگاه و هر لحظه کوچکترین تجاوز و مسأله ای برای میهن عزیز و اسلامیمان پیش بیاید همین مردم، عاشقانه و عارفانه پیشقدم خواهند شد و دشمن را از مرزهای میهن دور خواهند کرد.

نسل جوان و آینده دار این مرز و بوم نیازمند الگوهای مبارزه و استقامت می باشد که اگر بتوانیم شجاعت و مردانگی و اعتقاد و ایمان رزمندگان را هنرمندانه به تصویر بکشیم پشتوانه مهم هویتی برای آنان خواهد بود.

اگرچه کتاب حماسه میمک به طور کامل نمی تواند رشادتهای مردمی را بتصویر بکشد اما این افتخار را دارد که گوشه ای از حماسه ها و جانفشانیهای مرزداران غیور را نشان دهد و شاید راهگشای نوشته های بعدی محققین باشد تا برگ دیگری بر تاریخ ادبیات جنگ و دفاع مقدس افزوده شود.

از آنجا که معتقدیم عملیات میمک از جمله عملیاتی است که با ذکر چند خاطره، نمی توان چگونگی و ابعاد آن را نشان داد، اما امید است که این مجموعه خاطرات، بتواند گوشه ای از حوادث تلخ و شیرین این حماسه را به نمایش بگذارد.

خاطرات از طریق مصاحبه - بجز سه چهار مورد - با بازماندگان عملیات میمک گردآوری شده است. همچنین گردآوری تمام خاطرات و مصاحبه با تمام بازماندگان عملیات به هیچ وجه مقدور نبود و میسر نشد.

برای کم کردن مشکلات در امر تعمیم خاطرات، تقریباً به تمام

روستاهایی که بازماندگان میمک در آنجا ساکن بودند مراجعه کردیم و در صورت دستیابی به آنان خاطرات و عکسهای مربوط را جمع کردیم اما از بازماندگانی که موفق به دیدار با آنان نشدیم، به خانواده یا دوستانشان آدرس دادیم که خاطرات را بفرستند که تعداد کمی از آن خاطره ها بدست ما رسید.

ذکر این مطلب بسیار مهم بنظر می رسد و آن درج تعداد انگشت شماری خاطرات مربوط به شهدای گرانقدر ارتش جمهوری اسلامی ایران، هوانیروز و ... می باشد. برای رفع هر گونه شبهه در مورد اینکه چرا از شهدای ارتش جمهوری اسلامی خاطرات کمتری آمده است باید بگویم که مشکلاتی در سر راه این مسأله بود از جمله:

- ۱- عدم دستیابی به آثار و نوشته های نیروهای ارتشی شرکت کننده در عملیات فتح میمک (۵۹).

۲- ممکن نبودن ملاقات حضوری با طراحان عملیات.

۳- عدم حضور ذهن راویان خاطرات عملیات میمک از نام درجه داران و سربازان ارتش، بعلت گذشتن تقریباً نوزده سال از آن حماسه بزرگ و به یادماندنی.

در گردآوری این کتاب از زحمات و حمایت بی دریغ واحد فرهنگی، واحد تحقیق و پژوهش بنیاد شهید انقلاب اسلامی استان ایلام، دفتر تحقیق و پژوهش بنیاد شهید مرکز، دفتر نشر شاهد، محققان و نویسندگان محترم برادر محمد عزیزی، سعید معدنی که با راهنماییهای خود مرا در جهت تدوین بهتر کتاب کمک نمودند و همچنین از برادر غلامرضا نباتی مقدم که ویراستاری مفصل این اثر را بر عهده داشتند تشکر و قدردانی می نمایم.

در پایان لازم می دانم از برادر عزیز و بزرگوارم اسد بساطی و کلیه سرورانی که با بیان خاطرات و رخدادهای حماسی جنگ تحمیلی، مرا در تدوین این مجموعه یاری نمودند صمیمانه سپاسگزاری نمایم.

سعید بساطی / مهرماه ۱۳۷۸

فصل اول :

آمادگی برای عملیات

موقعیت و مساحت استان ایلام

«ایلام با مساحتی بالغ بر ۱۹۰۸۶ کیلومتر مربع بین ۳۱ درجه و ۵۸ دقیقه تا ۳۴ درجه و ۱۵ دقیقه عرض شمالی از خط استوا و ۴۵ درجه و ۲۴ دقیقه تا ۴۸ درجه و ۱۰ دقیقه طول شرقی از نصف النهار گرینویچ قرار دارد. از شمال به استان کرمانشاه، از غرب به کشور عراق، از جنوب به قسمتی از استان خوزستان و کشور عراق و از شرق به استان لرستان محدود بوده و بر اساس آخرین تقسیمات کشوری دارای ۷ شهرستان می باشد. این استان تا قبل از سال ۱۳۴۳ یکی از شهرستانهای تابع استان کرمانشاه و سپس با تغییراتی از نظر تقسیمات کشوری و منظم شدن دهستانهای مجاور در سال ۱۳۴۵ به فرمانداری کل و در سال ۱۳۵۳ به استان تبدیل شد. استان ایلام، حدود ۴۳۰ کیلومتر مرز مشترک با کشور عراق دارد. (۱)

جغرافیای استان ایلام

آب و هوای استان را می توان به دو بخش سردسیر و گرمسیر تقسیم نمود.

- خانی، محمدحسین؛ گذری بر تاریخ ایلام، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۹۷.

بخش گرمسیر، قسمت جنوب و جنوب غربی و غرب استان را در بر می گیرد که شامل دشتهای مهران، دشت عباس، صالح آباد،

موسیان و ارتفاعات میمک، چکر، گنجوان و ... می شود. بارندگی در این نواحی کم و هوا نسبتاً گرم است و در بعضی ماهها به حداکثر می رسد.

بخش سردسیر، قسمت‌های شمال، شمال شرقی و شرق استان را در بر می گیرد که شامل مناطق شیروان، چرداول، ایوان، هلیلان، ملکشاهی، میش خاص، چوار و کوهستانهای مانشت، قلا رنگ، سیوان، هانیوان، کبیرکوه، رنوکوه، نخجیر، کوه انار، سیه چل، گچان، قلاقیران، آمار او و غیره می شود. بارندگی در این بخش به مراتب بیشتر از بخش دیگر است.

این استان دارای رودخانه های فراوانی است که از کوههای مختلف سرچشمه می گیرد. ۱ - رودخانه سیمره: این رود از کوه الوند در همدان سرچشمه می گیرد و پس از عبور از شهرهای کرمانشاه، اسلام آباد، لرستان و بخش هلیلان به استان خوزستان و از آنجا به عراق می ریزد. ۲ - رودخانه کنجانچم: از کوههای ایلام سرچشمه می گیرد و با گذر از مناطق گلان و مهران به دجله می ریزد. ۳ - رودخانه گدار خوش: از کوههای ایلام سرچشمه می گیرد و به عراق می ریزد. همچنین رودخانه های چنگوله، گاوی، دویرج، میمه و ... که اکثراً وارد کشور عراق می شوند.

استان، دارای زیباترین مناظر طبیعی می باشد که شامل کوهستانهای مرتفع و درختان متنوع مانند: بلوط، بنه، انجیر، کیکم، بادام کوهی، پسته وحشی، زالزالک و غیره است که بعضی مصرف غذایی و بعضی دیگر دارای مصرف دارویی و صنعتی می باشند. انواع حیوانات و پرندگان مناطق گرمسیری و سردسیری شامل: بز کوهی، آهو، میش کوهی، پلنگ، خرس، کفتار، روباه، شغال، گراز، گرگ، خرگوش و پرندگان شامل: کبوتر، کبک، تیهو، عقاب، شاهین، کلاغ، بلدرچین، دراج، هوبره و ... می شود.

همچنین استان دارای شکارگاههای مختلف از جمله در کوههای

مانشت، سیوان، کبیرکوه، شلم، میمک، ایوان، منجل، آبدانان، دره شهر، دشتهای مهران و دهلران می باشد.

موقعیت طبیعی میمک

میمک در غرب استان ایلام واقع شده است. این منطقه از ارتفاعات بلندی تشکیل شده که مشرف بر مناطق اطراف می باشد. از آنجا که میمک جزو مناطق گرمسیری است، هیچ گونه درختی در آن نمی روید. پوشش گیاهی آن را بعد از علف، بوته های گون، درختچه هایی به نام محلی «خلف» وایم، خه شک، کاروان کوشهک، شور و درختچه های دیگر که هر کدام مصارف بخصوصی دارد، تشکیل می دهد.

این منطقه یکی از مکانهای مهم برای قشلا دامداران بود که همراه رمه های خود با سیاه چادرهایی بافته شده از موی بز بدانجا آمدند. این انسانها دارای روح پاک، شجاع، با ایمان، باصفا و صمیمیت و روحیه جنگاوری بودند و خصلت میهمان نوازی یکی از خصوصیات بارز این قوم بوده است. ارتفاعات میمک از اهمیت سو الجیشی برخوردار می باشد و به همین علت مورد حمله سنگین ارتش بعثی قرار گرفت.

میمک که زمانی در آن زندگی جاری بود، اکنون به تلی تبدیل شده است. آری این سرزمین جادویی اکنون مأوای مین های تله ای، انفجاری، بشکه ای، تلویزیونی، گلوله خمپاره ها، ترکشهای ریز و درشت، چاله های ناشی از برخورد توپها، سیم خاردار، تانکها و ماشینهای سوخته می باشد.

حمله عراق به ایران

جمهوری اسلامی ایران که در تاریخ ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ توانست به سلسله طواغیت پایان دهد، هنوز وضع داخلی خود را تثبیت نکرده

بود و در بحران ناشی از ترورهای پی در پی یاران با وفای انقلاب، بسر می برد که از سوی کشور عراق در تاریخ ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ مورد حمله گسترده و همه جانبه قرار گرفت. این تجاوز برای ملت ایران غافلگیرانه بود چنانکه عراقی ها توانستند به عمق خاک ایران برسند تا صدام به خیال خام خود تهران را تصرف کند. البته این تصور کودکانه صدام در حالی عملی می شد که اولاً در مقابل او کشور تاریخی و متمدن ایران قرار نمی داشت؛ ثانیاً اعتقاد و ایمان آنها از ایرانیان بیشتر می بود. اما او نمی دانست با ملتی درگیر شده است که سبیل شجاعت و پاکی اند و روح جنگاوری با خونشان عجین شده است و به این سادگی تن به ذلت و خواری و تسلط بیگانگان نخواهند داد.

حمله به میمک

میمک دارای اهمیت بسیار بالائی برای عراق بود، زیرا با گرفتن ارتفاعات به راحتی بر خاک ایران و عراق در آن منطقه مشرف و مسلط می شد.

نیروهای بعثی در شهریور ۱۳۵۹ با گذشتن از نی خضر، هلاله و انجیرگ با تجهیزات مدرن اعم از تانکهای پیشرفته و توپخانه و نیروهای فراوان و همچنین پشتیبانی چرخبال ها، توانستند بلندیهای میمک را تصرف کنند. این تصرف تهدیدی جدی برای شهر ایلام بود بگونه ای که بعدها با استفاده از توپخانه و خمپاره انداز مناطق دور دست و اطراف میمک را آماج گلوله های خود قرار می داد و به احشام و گله های دامداران که در چند کیلومتری آنها بود خسارات زیادی وارد می کرد و بیم آن می رفت با مستقر کردن توپهای «دور برد» و مدرن بتواند ایلام را گلوله باران کند.

بهرحال عراقی ها با تمام استحکامات لازم در آنجا مستقر شدند، طوری که صدام طی نطقی رادیوئی که بسیار خوشحال بنظر

می رسید، میمک را نامگذاری کرد و گفت: «سیف سعد(۱)» از آن من است. خبر تصرف میمک مثل بمب در بین مردم ایلام منفجر گشت و همه در ماتمی عظیم فرو رفتند.

فرمان بسیج مردمی با لبیک به فرموده امام راحل و همت و تلاش روحانی عارف و بسیجی مرحوم آیت الله حیدری ایلامی (رحمت الله علیه) و همکاری بزرگان «ایل خزل» (۲) صادر شد و پیر و جوان آماده عزیمت به خطوط مقدم جبهه شدند. این در حالی بود که ارتش ایران جدای از هم گسیختگی سازمانی خود، بدلیل عناصر وابسته به رژیم سابق در آن و ...، اکثر نیروهای جنگی خود را صرف نبرد با دشمن در جبهه های آبادان، خرمشهر، جنوب و ... کرده بود و هنوز از

- یعنی شمشیر سعد. سعد یکی از پهلوانان نامی و همیشه پیروز اعراب بوده است. البته این نامگذاری به دیدگاه ناسیونالیستی عراق در مورد جنگ فی مابین برمی گردد.

- گفتگوی استاندار ایلام با خبرنگار روزنامه اطلاعات، ۲۴ دی ماه ۱۳۵۹، شماره ۱۶۳۳۵.

ارتش ایران و همه امکانات آن بطور کامل در این منطقه خبری نبود. می توان گفت، نقش نیروهای داوطلب مردمی در صحنه بسیار زیاد بود زیرا اولاً به منطقه آشنایی کامل داشتند و آن را مثل کف دست می شناختند، ثانیاً اولین تشکل نظامی در برابر دشمن بودند. جمعیت از نیروهای مردمی قبل از عملیات ۱۹ دی ماه ۵۹.

تجمع نیروهای مردمی در سرنی (۱)

نیروهای بسیج مردمی، در منطقه ای به نام «سرنی» اسکان یافتند. تجمع این نیروها تا شروع عملیات غرور آفرین میمک چند ماه طول می کشید.

روستای سرنی در خود حماسه ای پروراند که رشد آن را در آزادی میمک می بینیم و حکایت‌هایی بیادماندنی بر جای گذاشت که هرگز از اذهانمان فراموش نخواهد شد.

تجمع نیروهای مردمی که در فضایی آکنده از صفا و صمیمیت صورت گرفت حاکی از شور و ایمان نهفته آنان داشت. این دلاوران خطه نبرد همگی با هم در خوشحالی و شادابی و در کمال صفا و صمیمیت بسر می بردند و گرد هم می آمدند و در ساعات فراغت بازی‌هایی همچون کلوروان، قولان، چوذر و ... را به نمایش می گذاشتند که حکایت از سنن و آداب و رسوم این دیار داشت. قلب‌های ساده و صمیمی آنان با روح روستائیشان چنان بهم گره خورده بود که گویی يك روح در چندین کالبد دمیده شده است. در روزهای قبل از عملیات آنها گروه گروه گرد هم می آمدند و از خاطره ها، سرنوشت و آرزوهایشان می گفتند.

یکی از تاریخ عروسیش و دیگری از بچه هایش می گفت. اینان کسانی بودند که ضمن داشتن نامزد و زن و بچه، دل به دریا زده و تنها، آرزوی دیدن میمک و آزادی آن را می کردند و هر لحظه برای فرارسیدن عملیات از خود بی صبری نشان می دادند.

بزرگان منطقه ضمن تلاش در تشکل نیروهای مردمی به حل مشکل تغذیه

- محل تجمع نیروهای مردمی که در غرب استان واقع شده است و حدود ۵۰ کیلومتر از ایلام و در حدود ۱۰ کیلومتر تا میمک فاصله دارد.

آنها از طریق جمع آوری هدایا می پرداختند. نیروها اکثراً از طریق کمک‌های مردم بومی تغذیه می شدند که شامل: برنج، آرد، شکر، قند، چای و گوسفند زنده و گاو و گوساله و ... می شد.

نیروها با تجهیزاتی مانند اسلحه ژ ۳، آرپی چی هفت و ام یک به مقابله با دشمنی می رفتند که به مجهزترین وسایل جنگی و از بیشترین تعداد نفرات - که از حمایت هلی برد و توپخانه، خمپاره، تانک، هواپیما، هلی کوپتر و... برخوردار بود - سود می برد. نکته جالب توجه اینجاست که نیروهای مردمی در همان ابتدا فقط اسلحه م ۱ داشتند و به این شرایط راضی بودند تا اینکه با مساعدت برادر اسدالله عالیپور نماینده وقت ایلام در مجلس شورای اسلامی از طریق تیپ یک زرهی اسلام آباد لشکر ۸۱ کرمانشاه اسلحه های آنان با ژ ۳ عوض شد.

اگر از دیدگاه جنگ های مدرن، پیشرفته و علمی به عملیات میمک نگاه کنیم، اجرای چنین عملیاتی بعید بنظر می رسد، چرا که کفه ترازو به سود دشمن سنگینی می کرد؛ که عوامل آن عبارت بود از: ۱ - تعداد بیش از حد نیروهای دشمن ۲ - برخوردار بودن از امکانات پیشرفته جنگی و به همراه داشتن نقشه علمی جنگ و ایجاد سنگرهای مدرن و بتونی ۳ - در دست داشتن ارتفاعات مهم و استراتژیک ۴ - داشتن روحیه مضاعف ناشی از پیشرویهای پی در پی در جنوب و غرب ایران. ۵ - حمایت همه جانبه شرق و غرب از راق.

اما در برابر آن عوامل، ما دارای نقاط قوی تری بودیم از جمله: ایمان راسخ، شجاعت و دلیری و حس دفاع از میهن، اعتقاد راستین، داشتن هدف واحد در آزادی وطن از چنگال بیگانه، یکپارچگی و اتحاد، روح دشمن ستیزی و بیگانه ستیزی، که ایده هر ایرانی، مملو از آنست، و بالاخره فاکتور مثبت دیگر که آشنایی کامل ما به منطقه بود.

بعد از تجمع نیروها در سرنی، بررسی توان نظامی و دفاعی عراق توسط گروههای شناسایی در دستور کار قرار گرفت. مرحله شناسایی چهار ماه طول کشید که اطلاعات بسیار مفیدی از وضعیت عراقی ها و کروکی محل استقرار آنها بدست آمد و نیروهای ما

زحمات، تلاش، فداکاری، ایثارگری و پایمردی زیادی از خود نشان دادند.

سرباز ارتش، فرد نشسته از کادر ارتش.
کم کم روز موعود فرا می رسد، نفسها در سینه حبس شده، ضربانها تندتر می زند و چشمها فقط به میمک می نگرد؛ جایی که قرار است قربانگاه ایل شود. دلها بی قرار و آماده رزم شده است. مادران با اشکهای حلقه زده بر گونه های خود دست به دعا برداشته اند و فرزندان به امید بازگشت پدر و تازه عروسان به امید زندگی به گوشه ای پناه برده اند و با معبود خویش به راز و نیاز پرداخته اند.

چه بنامم آن شب را؟ (۱)
چه بنامم آن شب را؟ آنگاه که عشق در سجده گاه خون، خود را باور کرد و چه بهایی گران داشت باور عشق!
چه بنامم آن شب را؟ آنگاه که رهروان راه سرخ خورشید از عشق حادثه ساختند و جان را به او باختند و بر تاریکی ها تاختند.
چه بنامم آن شب را؟ آنگاه که «مانشت» (۲) این مهد پرورش رزم آفرینان شب نوزدهم دی ماه، پیکر غر در خون برادر کوچکش میمک را به نظاره نشسته بود، پیکری که از ترنم باران خون شهیدان، لاله گون شده بود.

چه بنامم آن شب را؟ آنگاه که ما نشت درس آزادگی و استواری و سرافرازی را از سربداران سپیدبال عرش نشین آموخت.
چه بنامم آن شب را؟ که هنوز هم «آو گولهم زرد» (۳) خاطره آمدن مادران مشک به دوشی که فاتحان همیشه قهرمان میمک را در دامن خود پروردند، از یاد نبرده است.

- نوزدهم دی ماه ۱۳۵۹.

- قله ما نشت واقع در شمال ایلام.

- نام چشمه ای در ارتفاعات میمک.

چه بنام آن شب را؟ آنگاه که سیمای سرخ شقایق در برابر
آنهمه شقایق خونین پیکر فاتح رنگ باخت و آموخت که شقایق بودن
هنر نیست، شقایق شدن و شقایق ماندن هنر است.

چه بنام آن شب را؟ آنگاه که میمک فراتر از یک مدار جغرافیایی
قرار گرفت و محلی شد برای پرواز پرستوهای عرش نشین و پرنیان
عشق به سوی معشوق.

چه بنام آن شب را؟ که میمک این نوشداروی طبیبان رهین اینار
و مسلخ عشق و دلدادگی هنوز هم جای گیوه ها و کلاش (۱) پای
مردان ایل را در خود به یادگار دارد.

چه بنام آن شب را؟ که میمک هنوز هم ره جی (۲) و
سِتره (۳) و شالهای خونین تکاوران فاتح را در آلبوم هلتها (۴)،
دره ها و بیشه های خود به امانت دارد.

چه بنام آن شب را؟ آنشب که قصه خونبارش لالایی خواب
کودکان منتظر بازگشت پدر شد، کودکی که در کلاس انتظار آمدن
پدر، باید یاد می گرفت که بابا خون داد، بابا عشق داشت. (۵)

هجدهم دی ماه

امروز هجدهم دی ماه ۵۹ است. روزی پر از شور و احساس و
اشتیاء؛ پر از امید و آرزو؛ پر از خشم و انتظار؛ روزی که در آن
چهار ماه انتظار به پایان می رسد.

- گیوه و کلاش: نام نوعی کفش محلی که از نخ درست می شود.

- یک نوع پالتو مثل نم که از پشم درست می شود.

- نوعی لباس محلی که افراد ایل در مراسم رسمی می پوشیدند.
- تپه ماهور.

- ارائه شده توسط برادر شعبان میرزابیگی به مناسبت برگزاری اولین یادواره شهیدان میمک (عملیات میمک ۵۹) در ۱۹ دی ماه ۱۳۷۷.

دیگر طاقتها به سر آمده است. فقط شو میمک در خاطره ها می گنجد. دیگر لحظه فکر کردن به خانه و کاشانه نیست. همه در فکر پیروزی و سر بلندی ایران زمین و شکست دشمن هستند. لحظه خداحافظی فرا رسیده است. باید کوله بار همت را بر دوش بست! باید «بار سفر را بست». ای رهروان راه حق، ای عاشقان حسین (ع) ای حماسه سازان خمینی (ره) اسلحه ها را آماده سازید، فانقسه ها، خشابها و نارنجکها را به کمر ببندید! فردا دریای خون به راه خواهد افتاد. فردا میمک شهادتگاه رزم آفرینان خواهد بود.

مسیر حرکت نیروهای مردمی

نیروهای شجاع اسلام برای انجام عملیات، غروب روز هجدهم به دسته های مختلفی تقسیم شدند و به محل موردنظر حرکت کردند. کار هر کدام از این دسته ها این بود که در نقطه ای مشخص در میمک مستقر شوند. حرکت از سرنی آغاز شد؛ گروهی از داخل شیار ناشی از رود گدار خوش، گروه دیگر از راه «وَنین» و گروهی دیگر از محل های دیگر خود را به ارتفاعات میمک رساندند.

نیروها با پشت سر گذاشتن مشکلات فراوان و راهپیمایی طاقت فرسا توانستند در محل های پیش بینی شده مستقر شوند. سکوتی وحشتناک همه جا را فرا گرفته است. فقط هر از چند گاهی صدای شلیک گلوله ای، سکوت شب را در هم می شکند.

نیروهای خودی به دو دسته عمده تقسیم می شوند. بیشترین نیروها در جنوب میمک، و گروه دیگر در شمال میمک مستقر

می شوند که فاصله نسبتاً زیادی از هم داشتند.
قبل از حرکت نیروهای اسلام به ارتفاعات میمک، ساعت حمله
۶ صبح تعیین می شود.

در آن شب تاریخی و بیاد ماندنی که به بامداد ۱۹ دی ماه ۱۳۵۹
منتهی می شد، همه در سکوتی پرمعنا فرو رفته بودند. همه مثل شیر
در کمینگاه خود آماده نبردی سراسر از شو و احساس بودند، آماده
نبردی که در صورت پیروزی، رؤیاهایشان واقعی می شد و تلاشها
و زحمات چند ماهه شان، به ثمر می نشست.

دیگر به آن لحظه تاریخی که در اذهان شجاعان خطه نبرد و
مردم آن دیار نقش بسته است، نزدیک می شویم. روز نوزدهم دی ماه
۱۳۵۹ را می توان گفت که تنها روز تاریخی آن قوم دلیر و شجاع
است که هرگز از یادها نخواهد رفت. روزی که سرنوشت دلیر
مردانی که با شهادت، با اسارت و با مجروحیت خود آن را رقم
خواهند زد. آنان که دل از همه چیز و همه جا بریدند و فقط یک چیز
را خواستند: آزادی میمک که سرزمین خاطره ها بود.

مرحله اول عملیات

نیروهایی که در شمال میمک مستقر شده بودند یا به دلیل عدم
اطلاع از زمان دقیق شروع عملیات یا باتوجه به شور و احساسشان
زمان حمله را ۵ بامداد تلقی کرده و عملیات را شروع می کنند، که
این کار مشکل عمده ای را بوجود می آورد.

آنان با صدای الله اکبر و اشعار حماسی محلی، عملیات را شروع
می کنند و در همان لحظات اولیه ضربات سهمگینی را بر پیکر
دشمن وارد می کنند اما عراقی ها با داشتن بیشترین وسایل جنگی
شکست اولیه را جبران می کنند و نیروهای ما تا حدودی با شکست
مواجه می شوند.

نیروهای مستقر در جنوب میمک با این تصمیم عجولانه، در

انتخاب حمله یا سکوت مردد می مانند. از جهتی سکوت به ضرر نیروهای اسلام بود زیرا جنگ به شکست به تمام معنی نیروهای مستقر در شمال میمک منتهی می شد و از پشتوانه ای مهم بی بهره می شدند و اگر بخواهند حمله کنند از کجا شروع کنند؟ آیا به کمک نیروهای شمالی بشتابند که به سادگی برایشان مقدور نیست یا از همان جایی که هستند حمله کنند؟ بالاخره تصمیم به حمله از محل استقرار گرفته می شود و عملیات با نام خداوند بزرگ و یاریگر حق جویان شروع می شود.

میمک در میان آتش

نیروهای جبهه شمالی که به علت نداشتن امکانات از نظر نیرو، اسلحه و پشتیبانی نشدن کامل از آنها و به رغم وارد آوردن خسارات و تلفات به دشمن با شکست مواجه می شوند، با دیدگان منتظر و قلبهایی آرزومند، همه امیدشان به نیروهای جنوب و مرکز میمک بود و سرنوشت این عملیات با دست توانای آنها رقم می خورد. اگر عراقی ها در این عملیات پیروز می شدند بطور حتم همه توجه خود را صرف اشغال ایلام می کرد و این برای مردم قهرمان ایلام غیر قابل تحمل می شد.

عملیات با صدای طنین انداز «الله اکبر» و شعارهای حماسی محلی آغاز شد. در همان لحظات اول، چند نقطه حساس بدون ایجاد درگیری سنگرهای عراقی سقوط کرد و اولین گروه اسیران که این صحنه را باور نداشتند توسط نیروها به پشت جبهه منتقل شدند. اما در نقاط دیگر، عراقی ها از خواب مرگبار خود بر می خیزند و دست به تکاپو می زنند. میمک یکپارچه آتش می شود. لشکر بعثی عراق هر چه در توان دارد بکار می گیرد و از زمین به وسیله توپها - کاتیوشاها - پدافندها - دوشکاها - آرپی جی هفت ها و سلاح های دیگر و از آسمان با هلی کوپترها و هواپیماها، منطقه را مورد هدف

قرار می دهد. آنها دریافته بودند که بخاطر حرفهای صدام و جلوگیری از روسیاه شدن وی، نباید میمک را از دست بدهند و با چنگ و دندان از خودشان و میمک دفاع می کردند. نبرد سخت و خونین در جریان بود و دسته دسته از بعثیها به هلاکت می رسیدند. نبرد ادامه داشت و گروه گروه از آنها اسیر می شدند که فوری به پشت جبهه انتقال داده می شدند تا به ایلام فرستاده شوند.

بوی باروت و تانکهای سوخته عراقی فضا را پر کرده بود. همه مشغول جنگیدن بودند و فقط يك هدف مدنظر بود و آن هم : به پیش تا آزادی میمک.

شهادت نیروهای مردمی

نبرد کماکان ادامه داشت و نیروها سخت درگیر جنگ بودند. چند ساعتی از جنگ نگذشته بود که اولین غم بسراغ نیروهای خودی آمد.

و آن شهید شدن چند تن از بهترین و شجاعترین مردانی بود که دل از دنیا کردند و با خلوص نیت برای آزادی وطن خویش چنان جنگیدند تا درس عشق و ایثار و شجاعت را به نسلهای دیگر بیاموزند.

سه غم آمد بجانم هر سه یکبار*** غریبی و اسیری و غم یار
غریبی و اسیری چاره دیره*** غم یار و غم یار و غم یار (۱).

- باباطاهر همدانی.

این شهیدان در شناسایی دشمن، بدست آوردن اطلاعات لازم برای اجرای عملیات، کاشتن مین دم در سنگرهای عراقی، رهبری بعضی از گروههای مهم و منهدم کردن هسته دفاعی دشمن با نفوذهای چریکی و پارتیزانی نقش فعال و شایسته ای ایفا کردند. اینان

از پیشقراولان عملیات و از کسانی بودند که بارها بر زبان جاری کرده بودند که «تنها آرزویمان آزادی میمک است» به راستی که به آرزویشان رسیدند.

فتح میمک

شهید شدن این یاران با وفانتوانست در عزم و اراده نیروها خللی وارد کند، بلکه با شور و احساسات بیشتر و با عزمی جزم تر، سنگرهای بعثی و وحشی عراقی را یکی پس از دیگری تسخیر می کردند و جانانه به پیش می رفتند.

باید از فیض شهادت دین خود احیاء کنم***جان خود تقدیم آن خورشید بی همتا کنم

باید از جان بگذرم در راه استقلال دین***تا ز خود خشنود و راضی، خالق یکتا کنم

گر شهادت آرمان ماست از مردن چه باک***می روم تا در بهشت قدسیان مأوا کنم

می ستیزم با هر آنکس دشمنی با حق کند***گر کشم یا کشته گردم با خدا سودا کنم

می روم تا جان خود سازم فدای رهبرم***عاقبت من این سخن با خون خود امضاء کنم***مهر مهدی گر بتابد بر دل و جانم شبی

می توانم قطره ای از اشک خود دریا کنم(۱)*** تمام نقاط استراتژیک و مهم باهمت، تلاش و شهادت تعدادی از رزمنده ها فتح شد و از لوٹ وجود و چنگال دشمن متجاوز باز پس گرفته شد.

اقدام دیگری که لازم بود تا موفقیت عملیات تکمیل شود، حفظ آن مناطق بازپس گرفته شده و حساس بود که به مراتب مشکل تر از گرفتن آن بود و نیروهای خودی با چنین موضوع مهمی روبرو بودند.

حال از یکسو نیروهای عراق در پی تجدید قوا بودند و با

پاتک های سهمگین و امکانات و تجهیزات قوی سعی در تلافی شکست خود داشتند و از سوی دیگر با وسیع شدن دامنه عملیات از تعداد نیروهای خودی کاسته می شد و نیاز مبرم به پشتیبانی زمینی و هوایی داشتند.

بیش از ۶ ساعت از درگیری نیروهای رزمنده می گذرد و در واقع قلب عملیات و میمک در دستان آنها می تپید. آنهایی که بعد از چهار - پنج ماه شناسایی و پس از حمله، توانسته بودند میمک را از دشمن بعضی باز پس بگیرند زمینه را برای پشتیبانی نیروهای ارتشی و هوانیروز با تانکها و هلی کوپترهایی که در محور سرنی - ایلام بودند هموار می کرد.

مرحله دوم عملیات و حرکت زرهی ارتش به سوی میمک
مرحله دوم عملیات از ساعت ۱۲-۱۱ روز ۱۹ دی ماه شروع
می شود، تا

- شعر از شهید علی بیگزاده، متولد ۱۳۴۸ (دهلران). تاریخ شهادت
۱۳۶۶/۴/۲.

هنگامی که نیروهای عراقی بطور کامل از میمک رانده می شوند.
در این مرحله دستور عملیات زرهی توسط فرمانده ارتش
جمهوری اسلامی منطقه صادر می شود.

یه سات یازه ارتش هائوبان***صدای یا مهدی، صاحب زمان
غری توپ و تانک، بین هر دو سر***ارتشی موات الله اکبر(۱)
با صدور دستور، تانکها و نفربرهای ارتش جمهوری اسلامی
بسوی میمک و ارتفاعات آن حرکت درآمدند و سربالائیهها و تپه های
کوچک و بزرگ را پشت سر گذاشتند تا به منطقه عملیاتی برسند و با
درگیر شدن با نیروهای عراقی آنها را بیشتر از خاک عزیزمان دور

کنند.

نفسها در سینه حبس شده بود که آیا این تانکها می توانند به ارتفاعات برای پشتیبانی نیروها برسند یا خیر. زیرا اولاً موفقیت کامل و صد در صد نیروهای واقع در ارتفاعات میمک در گرو پشتیبانی این تانکها بود. ثانیاً ارتفاعات در موقعیتی قرار داشت که در تیررس و هدف هلی کوپترها و تانکهای عراقی بود و این مشکل عمده ای در رسیدن تانکها به ارتفاعات بود. فقط تنها کسی که می توانست به رزمندگان اسلام در این لحظات بحرانی کمک کند فقط دستان توانمند خداوند و امدادهای غیبی بود.

در جبهه شمالی اولین تانک ایران در حین ورود به ارتفاعات به مین ضد تانک برخورد کرد و با پاره شدن شنی آن از حرکت باز ایستاد؛ اما در همان حال بسوی نیروهای عراقی تیراندازی می کرد. لحظه ای بدون ناامیدی و بدون درنگ

- شعر از: ولی محمد امیدی.

تانک دومی در حرکت بطرف ارتفاعات بود. البته ناگفته نماند که تنها راه کمک به نیروهای واقع در شمال ارتفاعات از همین راه و به همین شیوه بود. تانک دوم هم به هنگام رسیدن، مجدداً با مین برخورد کرد و دچار همان مشکل تانک قبلی شد. در میان اضطراب و دلهره، بالاخره تانک سوم و چهارم توانستند با موفقیت به ارتفاعات برسند و تانکهای دیگر و بدنبال آنها بر روی ارتفاعات بحرکت در آمدند و هدفهایشان را یکی پس از دیگری منهدم کردند.

در جبهه جنوبی اولین تانک با فرماندهی سرگرد خوارزمی به ارتفاعات رسید و ضمن تیراندازی به طرف دشمن، به پیش می رفت. در میان ناباوری، تانک دوم که پشت سر او در حرکت بود با مین برخورد کرد و شنی آن پاره شد اما از آنجا که خداوند متعال

یاریگر نیروهای اسلام بود تانکهای بعدی با صلابت و غرش وارد محور عمده عملیات شدند.

از يك سو هم دیده بانهای مردمی مستقر در ارتفاعات با دادن گرا به واحد «ادوات» اعم از توپخانه و خمپاره انداز آنان را در نابود کردن مواضع دشمن كمك می کردند.

از سوی دیگر خلبانان تیزپرواز با هدف قرار دادن تانکها و مواضع دشمن زمینه را برای عقب نشینی کامل نیروهای بعثی فراهم آوردند.

نیروهای ارتش با همراهی هوانیروز و شجاعت و پایمردی نیروهای داوطلب مردمی و با اتکال به خداوند مهربان توانستند مواضع دشمن را نابود و میمک محبوس شده را فتح نمایند و پرچم سرافراز جمهوری اسلامی ایران را با دستان توانمند خود بر فراز میمک به اهتزاز در آورند.

میمک هرگز خاطره شجاعت و دلیری نیروهای هوانیروز را از یاد نخواهد برد. فاتحان میمک صدای پروازهای بموقع و گره گشای آن شجاعان را که همیشه طنین انداز گوشه گوشه میمک بود، هرگز فراموش نخواهند کرد. در لحظاتی که تانکهای عراقی عرصه را بر نیروهای اسلام تنگ می کردند، باز هم این بازان شکاری بودند که دانه دانه از تانکها را شکار می کردند. میمک بدون یادآوری یاد و نام خلبانان تیزپرواز هرگز معنی نمی یابد. آری میمک چند صباحی شهید شیروودی، شهید کشوری و ... را به میهمانی فراخواند و راکت‌های پرتاب شده آنان به سوی دشمن را به عنوان یادگاری، بر پیشانی خود حک کرد.

جمع بندی و تحلیل عملیات

عملیات آزادسازی میمک در سه مرحله تدوین و انجام پذیرفت.
 ۱ - مرحله مقدماتی عملیات که ۴ تا ۵ ماه طول کشید، شامل

جمع آوری نیروها، ایجاد هماهنگی بین نفرات، نحوه تغذیه، شناسایی دشمن و طراحی عملیات بود.

۲ - مرحله دوم از ساعات اولیه بامداد ۱۹ دی ماه ۱۳۵۹ تا ساعت یازده - دوازده ظهر همان روز ادامه داشت. در این مرحله، استقرار نیروهای مردمی در مکانهای مهم، شروع عملیات و درگیری، عقب نشینی نیروهای عراقی و بدست آوردن غنایم صورت می گیرد.

۳ - مرحله دوم عملیات که از نیمه ظهر نوزدهم دی ماه شروع و چندین روز ادامه پیدا می کند. در این مرحله، شکست و عقب نشینی کامل دشمن، انهدام نیروهای زرهی دشمن اعم از تانک و توپ و منهدم شدن چرخ بال های عراقی و فتح کامل میمک تحقق می یابد. همچنین حضور نیروهای زرهی ارتش، هوانیروز و داوطلبان مردمی و هماهنگی و همکاری بین آنها در این مرحله جلوه خاصی پیدا می کند.

در ترازوی عملیات آنچه سنگینی می کرد حضور نیروهای آموزش ندیده مردمی است که با کمترین و ابتدایی ترین امکانات جنگی وارد عملیات می شوند.

از يك سو نگرش و نحوه برخورد نیروهای مردمی در جنگ با دشمن بمثابة يك جنگ محلی بود، که باتوجه به تبلیغ صدام مبنی بر داشتن «قوی ترین ارتش» و مجهزترین اسلحه ها و کمک نیروهای دیگر من جمله آمریکا، اسرائیل، فرانسه، کشورهای عربی و غیره در طول جنگ، اعجاب انگیز بنظر می رسید. اما می توان گفت که شجاعت و ایمان راسخ و همچنین آشنایی با منطقه، آنان را سرافراز از این میدان بیرون آورد.

از سوی دیگر برای جبران ضعف موجود نیروها در زمینه کمی و کیفی و برای تضعیف روحیه دشمن، اقدام به سر دادن شعارها با سر و صدای بلند و همسان می کردند (۱) که خوشبختانه تأثیر بسیار

مثبتی داشت و ثمره آن اسیر شدن

- بهتر است برای روشن شدن موضوع که تأثیر فراوانی در پیروزی اولیه رزمندگان اسلام داشت آن را با یکی از غزوات پیامبر (ص) بنام «حمرء الاسد» تطبیق دهیم: این غزوه روز یکشنبه هشتم شوال اتفاق افتاده است. حادثه از این قرار است که بعد از شکست نسبی مسلمانان در جنگ احد، مسلمانان باتوجه به اینکه شهید و مجروح زیادی داده بودند، بقصد تعقیب دشمن آماده شدند و پیامبر (ص) به همراه مخلص ترین افراد که در آنها مجروحان جنگ احد هم دیده می شدند، برای تعقیب کفار قریش حرکت کردند تا به حمرء الاسد می رسند. در آنجا بدستور پیامبر آتشیهای فراوانی را در پیش از ۵۰۰ نقطه برپا می کنند که این کار از دور جلوه دیگری داشت و چنان رعب و وحشتی در دل لشکر ابوسفیان و ابوجهل می گذارد که از حمله مجدد به نیروهای مسلمان منصرف می شوند. تاریخ جنگهای پیامبر، محمدبن عمر و اقدی؛ ترجمه مهدوی دامغانی؛ تهران، ۱۳۶۱، مرکز نشر دانشگاهی، ج ۱، ص ۲۴۵.

تعداد زیادی از عراقیها در همان لحظات اولیه عملیات بود. طی مصاحبه ای با یکی از افسران ارشد عراق که در جبهه میمک اسیر شده بود وی چنین می گوید: «ما متعجب شدیم که چگونه و از کجا به ما حمله شد. ما اصلاً نفهمیدیم و طریقه لباس پوشیدن شما هم برای ما مایه تعجب بود. زیرا این گونه لباس پوشیدن خارج از یونیفورم نظامی می باشد» و ادامه می دهد: «شما در کجا آموزش دیده اید؟ آیا شما در کشورهای خارجی دوره نظامی ویژه دیده اید» و در اینجا ما به لطف خداوند قاهر در حق رزمندگان اسلام بیشتر پی می بریم.

فصل دوم :

خاطرات رزمندگان اسلام

عوامفریبی مردم عراق با اسرا

□ آزاده: مرادعلی دوستی

شهریور پنجاه و نه، که عراق به میمک حمله کرد، مورد اصابت چهار گلوله قرار گرفتم و اسیر شدم. عراقی ها مرا به بیمارستانی در بغداد منتقل کردند. آنها که مرا عرب زبان می پنداشتند، با من عربی صحبت می کردند و خوش رفتار بودند. اما بعد از مدتی متوجه شدند که عرب نیستم و ایرانی ام، مرا به اتا دیگری منتقل کردند و ۱۸ روز تک و تنها ماندم.

با معالجه نسبی زخمهایم مرا به اردوگاه «رمادیه» فرستادند. محوطه اردوگاه کوچک بود، و از وضعیت بسیار نامطلوبی از لحاظ بهداشتی و تغذیه برخوردار بود. بعد از ۳ ماه که در آنجا بودیم، ۳۰۰ نفر از ما را به اردوگاه «موصل» فرستادند. تا اینکه یک روز نیروهای عراقی به داخل اردوگاه ریختند و همه ۷۷۰ نفر ما را با هیاهو و تبلیغ فراوان در شهر گرداندند. مردم عراق با دیدن ما هلهله و شادی می کردند و به زبان عربی به ما فحش می دادند. بعد از چند ساعت گشت اجباری در شهر ما را به اردوگاه بازگرداندند. ما راز این اقدام عراقی ها را می دانستیم زیرا ایران عملیات فتح المبین را انجام داده و توانسته بود لشکرهای صدام را متلاشی کند و مناطق وسیعی را آزاد کند و عراق که شکست خورده بود، برای جبران آن دست به حيله و عوامفریبی مردم خود زده بود. ما را در داخل شهر گرداندند تا مردم عراق خیال کنند، ما در این عملیات اسیر شده ایم. ساعت ۱ بعد از ظهر هنگامی که به اردوگاه برگشتیم، مورد ضرب و

شتم جلادان عراقی قرار گرفتیم و این شکنجه تا ساعت ۴ صبح ادامه داشت.

در این ضرب و شتم وحشیانه ۳۶۰ نفر از ما به شدت مصدوم شدند، بطوری که من یکی از همشهری های خودم به نام «مراد ترجمان» را نشناختم. یکی از برادران به نام «رضا شریفی» که اهل همدان بود، ضربه شلاق به يك چشم ایشان اصابت کرد و چشمش از حدقه درآمد. بعد از چند روز يك اکیپ برای معذرت خواهی! - به قول خودشان - آمدند و گفتند که ما ندانستیم شما اسیر قدیمی هستید، خیال کردیم از اسرای جدید هستید.

و اما حادثه های ناگوار و تکان دهنده دیگر این بود که بعضی ها ما را در صف های جدید می چیدند و ما را نگاه می کردند، در این میان هر کدام که می دانستند پاسدار است می بردند و دیگر از آنها خبری نمی شد. ما هم نمی دانستیم که آنها را کجا می برند. بعدها خبردار شدیم که اکثر آنها را به شهادت رسانده اند.

□ □ □

سه روز گرسنگی در خاک دشمن

□ عبدالمحمد فیضی

قبل از عملیات غرور آفرین میمک به همراه دسته ای چهارده نفره، ساعت چهار عصر برای انجام عملیات ایذایی در داخل خاک عراق به راه افتادیم. با مشکلات فراوان از میان نیروهای عراقی عبور کردیم و به طرف دهکده های عراقی برای مین گذاری جاده ها به پیش رفتیم. به يك تانکر سوخت رسانی عراق برخورد کردیم که بدون سرنشین بود که در بازرسی از ماشین یکسری مایحتاج و مواد غذایی پیدا کردیم.

به محل مورد نظر که رسیدیم، بچه ها شروع به مین گذاری در جاده اطراف کردند. در این هنگام من به همراه دو نفر دیگر به نام برادر شهید «صمد اسدی» و برادر شهید «عباس آقایی» از گروه

اصلی جدا شدیم و با کوله پشتی پر از مین برای رسیدن به جاده های نزدیک دهکده عراقی حرکت کردیم. ساعتها راه رفتیم تا به نزدیکی دهکده رسیدیم. ما آن شب در گروه سه نفره برای شناسایی کامل راههای ارتباطی عراق به آنجا رفته بودیم. منطقه را کاملاً شناسایی کردیم و آماده برگشت شدیم. در راه بازگشت بعلت اینکه مسافت زیادی از دسته اصلی دور شده بودیم، راه را گم کردیم. در این لحظات سخت فقط خداوند بود که می توانست به ما کمک کند. من يك قطب نما داشتم که وقتی به آن برای مسیریابی نگاه کردم، متوجه شدم که از مسیر اصلی بسیار دور شده ایم ولی برای برگشتن، قطب نما نمی توانست یاریگر کاملی باشد.

بهر حال با نام خدا حرکت کردیم و تا ۴ صبح بدون استراحت در راه بودیم. برای اینکه بدانیم در کدام نقطه هستیم حرکت خود را متوقف کردیم. در گوشه ای بصورت خوابیده روی زمین دراز کشیدیم. سپیده صبح که زد متوجه شدیم حدود صدمتر با پایگاه عراقی فاصله داریم و برای اینکه مورد شناسایی آنها قرار نگیریم تا شب آنجا ماندیم. شب بود که برای مین گذاری دست بکار شدیم. در این میان برادر صمد از ما جدا شد و دیگر تا ساعاتهای اولیه بامداد روز بعد از او خبری نشد.

ما ناراحت شده بودیم و نمی دانستیم کجا رفته است؟ در این مدت که از گروه اصلی جدا شده بودیم هیچ آذوقه ای نداشتیم و گرسنگی ما را بشدت آزار می داد. حدود ساعت پنج که می خواستیم به پایگاه خود برگردیم شبی را از فاصله ۵۰ متری دیدیم، خیال کردیم از گروه شناسایی عراقی می باشد، اما او برادر صمد بود. از دیدن او واقعاً خوشحال شدیم و از او پرسیدیم برای چه از ما جدا شده است اما او در جواب ما سکوت کرد. بعداً فهمیدیم، تمام مینهایی را که با خود داشته در جاهای مهم کار گذاشته است.

هر سه نفر به طرف ایران به راه افتادیم. گرسنگی، فشار بیش از حدی به ما وارد می کرد. در بین راه که هوا بسیار سرد بود،

مجبور بودیم به زیر درختچه های کوتاهی به نام محلی رمت که شاخه هایش بر روی زمین پهن می شود، برویم. فشار گرسنگی و سردی هوا هرگز مجال خواب به ما نداد. البته ناگفته نماند در جایی که سه روز قبل، گروه اصلی استراحت کوتاهی کرده بود، مقداری نان خشک پیدا کردیم و خوردیم اما گرسنگی ما را برطرف نکرد.

پائین تر از پایگاه خودی قرار داشتیم اما با این حال نه توانایی راه رفتن داشتیم نه می توانستیم بخوابیم. نیروی بدنی مان تحلیل رفته بود. این دو شب را که به روز سوم منتهی می شد در گرسنگی و پیاده روی گذرانده بودیم. با وجود گرسنگی و خستگی کاملاً راضی بودیم زیرا با وجود موانع بسیار توانسته بودیم مین ها را در جاده های عراق بکاریم. در این مدت صدای انفجارهایی می شنیدیم که نشان دهنده موفقیت در عملیات بود. با امید و توکل به خدا به راه خود ادامه دادیم اما چندین قدمی که می رفتیم، بطور ناخودآگاه روی زمین می افتادیم اما دوباره بلند می شدیم و به راهمان ادامه می دادیم. این کار ادامه داشت تا بالاخره غروب روز سوم به پایگاه خودمان رسیدیم و برادران، ما را در آغوش خود گرفتند.

متأسفانه روز قبل از آن، پایگاه ما مورد بمباران بعثیون قرار گرفته بود که تعدادی از برادران شهید شده بودند و خسارت مالی و جانی به نیروهای ما وارد شده بود.

□ □ □

فقط خدا

درویش علی عباسی

هنوز عملیات میمک شروع نشده بود. ما يك گروه بودیم که در شب و به قصد عملیات ایذایی با تعدادی مین به داخل نیروهای عراقی نفوذ کردیم. موقعیت برای مین گذاری بسیار نامساعد بود زیرا عراق مرز و مناطق مربوط به خود را از نیرو پر کرده بود و فقط فاصله ای کم بین دو نهبان عراقی موجود بود. ما قصد

مین گذاری در جاده اصلی عراق را داشتیم. البته يك جاده قدیمی و متروکه در جلو نیروهای عراقی قرار داشت که ما آن را مین گذاری کرده بودیم اما جاده اصلی در داخل خاک عراق بود. باتوجه به اینکه انجام دادن این کار فو العاده مشکل بود اما برگشتن به میان نیروهای خودی را هم ناروا می دانستیم.

در این افکار بودیم که دست یاریگر خداوند به کمک ما آمد؛ و فقط او بود که می توانست به ما یاری رساند. در این لحظه های سخت، ناگهان لکه ابر سیاهی بالای سر عراقی ها را پوشاند و باران شدیدی شروع به باریدن کرد. همگی با سرعت از میان دو عراقی عبور کردیم و کار مین گذاری در جاده اصلی را شروع نمودیم. مین گذاری مشکلاتی داشت که یکی از آنها این بود که، خاک میمک مملو از سنگهای آتشی است که قبلا از آن، سنگ چخما درست می کرده اند، و در شب با برخورد کلنگ، جرقه می زد. برای حل این مشکل چند نفر بدور همدیگر حلقه زدیم و کار را ادامه دادیم. مشکل دیگر تردد ماشینهای عراقی بود و هنگامی که ماشینها از آن حوالی عبور می کردند، ما خود را به داخل شیاری در کنار جاده پرت می کردیم و بعد از رفع خطر، دوباره شروع به مین گذاری می کردیم. تا اینکه ماشین غذای عراقی ها را دیدیم. باتوجه به شناسایی قبلی، مشخص بود که این ماشین برای گذارسازی نیروها، حتماً از جاده متروکه خواهد گذشت و اگر مینهای آن جاده منفجر می شدند، برگشت ما به داخل نیروهای خودی غیرممکن بود.

صدای ماشین را که شنیدیم، با سرعت زیاد از میان عراقیها عبور کردیم و خود را به تپه ای نزدیک نیروهای ایرانی رساندیم. صدای متلاشی شدن و نور انفجار ماشین سراسر منطقه را فرا گرفت.

سنگی به گوسفندان چوپان عراقی

روزهایی که در میمک بودیم، من و گروهی از نیروهای مردمی : برادران عبدالمحمد فیضی، شهید حاج یادگار، علی حاتمیان، قیصر موسی بیگی، شریعتی - اهل دزفول بود - غلام نور الهی، رضا بهزادی و شهید صمد اسدی برای عملیات به اصطلاح نظامی «دستبرد» به داخل خاک عراق رفتیم. تجهیزات ما شامل تعدادی اسلحه، نارنجک و مقداری تی.ان.تی و همچنین چند مین ضد تانک و مقداری مواد غذایی می شد.

در داخل خاک عراق، ما رقص و پایکوبی سربازان عراقی را می دیدیم. آن شب مین ها را کار گذاشتیم و با کمک خداوند متعال، توانستیم یک تریلر مهمات و دو ماشین «ایفا» عراقی را منهدم کنیم. البته مینی که تریلر را منهدم کرد، توسط برادرمان شهید صمد کار گذاشته شده بود.

روز را در داخل شیاری که توسط آب کنده شده بود، گذرانیدیم. در آن روز گله گوسفندان عشایر عراقی به ما نزدیک شد. چوپان گله برای خود شعر عربی می خواند. در این لحظه بود که موقعیت ما به خطر افتاد چون اگر گله از کنار ما عبور می کرد، چوپان حتماً ما را می دید و احتمال لو رفتن عملیات می رفت. یکی از برادران سنگی را برداشت و با سرعت و محکم به طرف گوسفندان پرتاب کرد. گوسفندان از این حرکت ترسیدند و دور شدند و چوپان هم مسیر خود را عوض کرد. تا شب آنجا بودیم. شب تصمیم گرفتیم یک مرکز مهم بر رسانی پاسگاههای عراق را با تی.ان.تی منهدم کنیم. حرکت کردیم و به نزدیک مرکز رسیدیم. چهار نفر نگهبان آنجا بود. با مشکلاتی که در پیش رو داشتیم، با اتکا به خداوند، مواد منفجره را در قسمتهای مهم آن جاسازی کردیم و شبکه را به یک سیم متصل کردیم.

موقع آن رسیده بود که با روشن شدن سیم آن مرکز منهدم شود. برادر صمد برای این کار اورکت خود را آورد و روی کبریت

بصورت خیمه کشید و ما سیم را آتش زدیم و به سرعت خود را به تپه ای رساندیم. هنوز به تپه نرسیده بودیم که روشنایی زیادی منطقه را در بر گرفت و بعد صدای انفجار مهیبی بگوشمان رسید. مرکز بکلی با خاک یکسان شد.

ساعات اولیه بامداد بود که مقر دیگر عراق را شناسایی کردیم و به توپخانه بی سیم زدیم که آنجا را گلوله باران کند. آنها در جواب گفتند که هوانیروز به فرماندهی برادر خلبان احمد کشوری در حال حرکت به طرف میمک می باشد.

ما رمز را گرفتیم و تماس را با هوانیروز برقرار کردیم. نیروهای هوانیروز متشکل از سه فروند چرخ بال جنگی بود. با حمله این عقابان تیز پرواز، تمام تجهیزات عراقی ها و نیروهایشان را نابود کردند و اثری از آنها بر جا نماند. خلبانان تیز پرواز برای انجام عملیاتی دیگر به طرف «تنگه بینا» حرکت کردند که در آن جا هواپیماهای عراقی، چرخ بال های ما را می بینند. هر سه فروند چرخ بال به سرعت در ته دره ای فرود می آیند اما هلی کوپتر فرماندهی در حین فرود آوردن مورد اصابت موشک قرار می گیرد و با نوك قله برخورد می کند که برادر احمد کشوری شربت شهادت را می نوشد.



نکند ما را سالم می خواهید تحویل عراقی ها بدهید!

سعید امیدیان

قبل از عملیات غرور آفرین میمک، پس از مشاورت و هماهنگی سرهنگ سهرابی (۱) با مسئول محور سرنی - میمک و تعدادی از نیروهای شناسایی کننده تصمیم گرفته شد که عملیات بعد از مدتها انتظار، روز نوزدهم دی ماه در محورهای مشخصی شروع شود. در این میان پیغامی به ما رسید که برای شناسایی و مشخص نمودن میزان تقریبی نیروهای دشمن نفوذ انجام گیرد. طبق معمول همیشه،

شهید محمدرحیم و شهید کمر نفرات اول این گونه کارها بودند. آن دو بزرگوار به همراه چند تن از نیروهای داوطلب مردمی از جمله شهید تقی رحیمی، بنده و چند نفر دیگر به همراه ستوان یکم برادر «سعید حیدرزاده» و چهار نفر از کلاه سبزها (معروف به فدائیان امام (ره)) برای نفوذ به خاک دشمن آماده شدیم.

- فرمانده محترم وقت تیپ زرهی اسلام آباد.

همگی به راه افتادیم و حدود ده کیلومتر وارد خاک عراق شدیم. به هنگام راهپیمایی در داخل خاک عراق که شب صورت گرفت، ستوان حیدرزاده نسبت به حرکت بچه ها مشکوک شد و گفت: «نکنه از قبل برنامه ریزی کرده اید و می خواهید ما را سالم تحویل نیروهای عراقی بدهید؟!». این در حالی بود که ما به راحتی صدای عراقیها را می شنیدیم و این مسأله بر شک برادر حیدرزاده افزود. بهر حال بعد از روشنایی سپیده صبح، مأموریت محوله را به پایان رساندیم و آماده مراجعت شدیم.

وقتی به پل «گذار خوش» رسیدیم و ستوان حیدرزاده دریافت که چه کار بزرگی انجام داده ایم در حالیکه می گریست و اشک می ریخت گفت: «شما فداییان راستین امام هستین نه ما». و با خلوص نیت و عشقی که به نظام مقدس جمهوری اسلامی داشت پای تمامی افراد را بوسید و همگی یکدیگر را در آغوش گرفتیم و به سوی پایگاه حرکت کردیم. بمحض رسیدن به مقر نیروها در سرنی، ستوان حیدرزاده با صدای بلند به فرمانده محور سرنی - میمک گفت: «جناب سرگرد (۱) بخدا قسم این افراد که دور و بر شما هستند، میمک را فتح خواهند کرد. اینها فرقی بین مرزهای عراق و ایران نمی دانند، داخل نیروهای عراق و ایران در نظر و عمل این افراد یکی می باشد». وی سپس شروع به شرح عملیات شناسایی که انجام

گرفته بود، کرد و در پایان مورد تشویق سرگرد قرار گرفتیم.

□ □ □

دو قبر

یار حسین انوری

اوایل دی ماه ۱۳۵۹ که نیروهای اسلام در سرنی بودند، برادر

برازنده به

- سرگرد خوارزمی مسئول محور سرنی - میمک.

زیارت امامزاده علی صالح واقع در صالح آباد می رود. ایشان بعد از زیارت امامزاده، برای قرأت فاتحه به قبرستان مجاور می رود. به هنگام ذکر فاتحه چشمش به جمعیتی می افتد که در حال کندن قبری بودند. نزدیک می شود و از حادثه سؤال می کند. جمعیت می گویند که «فرزند یک نفر (۱) در مهران شهید شده و قبل از رسیدن پیکرش، قبر را آماده می کنیم.» شهید نعمت به آنها کمک می کند و کلنگ را بدست گرفته و به داخل قبر می رود. در حین کندن و درآوردن خاک، نوك کلنگ به پیشانی ایشان اصابت می کند و مقداری از خون شان در قبر ریخته می شود. ایشان پیشانی خود را مداوا می کند و راهی سرنی و سپس عملیات می شوند. بعد از مدتی که در میمک بود، در حین عملیات با دشمن بعضی شهید می شوند. پیکر مطهر ایشان را به مزار شهیدان در صالح آباد می آورند و در همان قبری که روزهای قبل، خونس در آن ریخته شده بود، دفن می کنند. پیکر شهیدی که در مهران شهید شده بود و قرار شده بود در آنجا دفن کنند، پیدا نمی شود چرا که مفقودالاثر شده بود. در اینجا انسان به قدرت خداوند متعال پی می برد که چگونه کسی چند روز قبل برای شهیدی دیگر قبر آماده کند و روزهای دیگر خودش در آن مأوا گیرد.



خون نامه شهادت

حاج محمد چمن آرا (۲)

با نواخته شدن شیپور جنگ و شروع تجاوز از طرف ارتش
بعثی عراق اشغال

- راوی خاطره از نام شهیدی که قرار بوده در آنجا به خاک سپرده
شود، حضور ذهن نداشت.

- مسؤول بسیج عشایری ایل خزل.

مرزهای غربی - جنوبی ایران اسلامی، غیرت دینی و میهنی ملت
مسلمان و آگاه ایران بجوش آمد و هر ایرانی غیرتمند، در قبال این
قضیه احساس تکلیف می کرد. مردم شهیدپرور ایلام - که از ایلات و
عشیره های زیادی تشکیل شده است - با همان تعصب و روحیه
جنگاوری و سلحشوری که داشتند برای دفاع از کیان نظام مقدس
اسلامی و حفظ تمامیت ارضی کشور به مناطق مرزی که عمدتاً
محل قشلا ایلات بود وارد شدند، تا بتوانند در برابر تهاجمات مداوم
عراق ایستادگی نمایند و در صورت امکان، دشمن را به عقب برانند.
در آن ایام وضعیت عجیبی بر شهر حاکم شده بود و صحبت از
اشغال و تصرف شهر ایلام به میان می آمد. در اوایل مهرماه
نیروهای عشایری خزل با همیاری بزرگان ایل و مساعدت آیت الله
حیدری ایلامی (ره) و حجت الاسلام والمسلمین عباس سلطانی و
علمای عظام راهپیمایی عمده ای انجام دادند و با شعارهای کوبنده و
حماسی، آمادگی خود را برای حضور در جبهه ها اعلام داشتند.
شعارهایی که موجب افزایش روحیه مردم و ایجاد انگیزه در دیگر
قشرهای مردم عزیز ایلام شد و هرگز از یاد نمی رود این ها بود:
اماما، اماما از فرمانت اطاعت اطاعت***آماده جهادیم و شهادت

اما ما از فرمانت بگوشیم***برگ کفن بدوشیم آماده خروشیم
 ما همه سرباز توایم خمینی***گوش به فرمان توایم خمینی
 دشمن چرا آمده به ملک شیران***بگورش می سپاریم در خاک
 پاک ایران

نیروها بعد از راهپیمایی، روانه سرنی شدند تا منشأ به وجود
 آوردن

حماسه ای بزرگ و بیاد ماندنی شوند. آری! آن بزرگ مردان
 جبهه های حق علیه باطل هر روز پیش من می آمدند و طلب حمله
 می کردند. بعد از اسکان نیروها در سرنی بنا را بر این گذاشتیم که
 عملیات را زودتر شروع کنیم؛ اما بعلت هشیاری کامل و صددرصد
 عراق از طرح عملیات منصرف می شدیم. نیروها از این جریانات
 اطلاعی نداشتند و هر روز به ما اصرار و پافشاری بیشتری وارد
 می کردند. تأخیر در اجرای عملیات تا دی ماه طول کشید و از این
 بابت کاسه صبر نیروهای مردمی لبریز شده بود. بعد از گذشت ۴
 ماه دیگر نمی توانستیم عملیات را به عقب بیندازیم.

برنامه عملیات در اتاق جنگ با حضور سرهنگ سهرابی،
 سرگرد خوارزمی و تتی چند از درجه داران ارشد و بنده تدوین شد
 و بنا شد که عملیات، صبحگاه نوزدهم دی ماه آغاز شود.

ما در روزهای هفدهم و هجدهم دی ماه ۲۰۰ قبضه اسلحه ژ ۳
 از ارتش تحویل گرفتیم و صد نفر بعدی از اسلحه های موجود ام یک،
 برنو، سیمینوف و... استفاده می کردند. روز هجدهم از تمام نیروها
 خواسته شد که جمع شوند. با تجمع نیروهای داوطلب مردمی آقای
 ضیایی معاون سیاسی امنیتی استانداری ایلام سخنرانی کرد و سپس
 سرهنگ سهرابی به شرح وضعیت جبهه ها و عملیات احتمالی آینده
 پرداخت و از نیروها خواست که هرچه در توان دارند در میمک رو
 کنند.

بعد از اتمام سخنرانی، سرهنگ سهرابی با چهره ای گرفته اما

امیدوار رو به من کرد و گفت: «چمن آرا، می دانی، ما تا به امروز توان دفاعی و تهاجمی عراق را کمتر از آنچه هست برای بچه ها نشان داده ایم و می دانی که فردا کربلای نیروهاست، فردا کربلای شهیدان خزل است. عراق بسیار قوی است و از این نیروها کسی بر نخواهد گشت. جهت پاسخگویی به مسئولین و مقامات بالا، من رضایت تمامی نیروها را کتباً و با اثر انگشت می خواهم.» این جملات وضعیت عجیبی را بر من حاکم کرد، دچار سرگیجه شدم، اشک در چشمانم حلقه زد و از ته دل بشدت گریستم. با این حال کاغذ را آماده کردیم و از نیروها خواستیم تا اثر انگشت خود را بعنوان رضایت کامل حضور در عملیات، پای برگه ها بگذارند.

در این لحظات عرفانی و عاشقانه که برای هرکسی قابل تصور نبود، دیدم که نیروهای داوطلب مردمی از «استامپ» استفاده نکردند بلکه تیغ را برداشته بر انگشتان خویش زدند و با این عمل، سند شهادت خود را امضاء کردند.

يك نکته دیگر که برایم بسیار جالب و شورانگیز بود مربوط به روزهایی است که در سرنی بودیم. گهگاهی که می دیدیم نیروها احساس خستگی می کنند آنها را جمع می کردیم و این شعارهای حماسی را با هم زمزمه می کردیم:

مرا ننگ آید آن لحظه جان در تنم*** در آن دم که دشمن حمله برد بر وطنم

ما مرید علی مرتضی ایم سخن بر حق زنیم*** بقدرت ایمان
راسخیم ریشه دشمنان برکنیم

من که پیرو اسلام راستین و در خط رهبر بت شکنم*** تو را کی
قدرت جسارت بخاکم بود ای صدام

من که پیرو مکتب نابم در خط امام بت شکنم*** با شعار الله اکبر
مفتخرم که بسیجی جانباز خمینی منم



شور و شو نیروها در سرنی

حسین شرفخانی

صمیمیت در میان بچه ها موج می زد و همه آماده روز حادثه بودیم. زمان عملیات برای ما مشخص نبود، اما نیروها منتظر و مشتاق عملیات بودند. يك روز سرهنگ سهرابی فرمانده ارتش در آن منطقه به میان ما آمد و سخنرانی پرشوری کرد. او از شجاعت‌های این نیروها حرفها زد و گفت: «شما داوطلبان مردمی آنچه که من در باره تان شنیده ام این بوده که همیشه از مرزهای میهن‌تان دفاع کرده اید. شما شجاعان و دل‌اورانی هستید که دل از کاشانه و مال خود بریده اید و آماده نبرد با دشمن تجاوزگر شده اید. یاد و خاطره شما باید در تاریخ بماند و ما ارتشی‌ها از حضور این همه عاشق، احساس شرمندگی می‌کنیم. روزهای آینده حماسه‌ای بزرگ به دست شما رقم خواهد خورد و امیدواریم که همه با کمک و همدلی یکدیگر میمک را فتح کنیم». او قول داد که در این عملیات، فانقوم و هلی کوپتر و کلاه سبزها و تانک و ... به کمک ما خواهند شناخت. این سخنان، چنان شور و شوقی در میان ما ایجاد کرد که همگی یکصدا گفتیم: «ما جنگ می‌خوائیم، ما جنگ می‌خوائیم».

بهر حال ۲۶۰ نفر داوطلب مردمی در ۲۶ گروه ده نفری تقسیم بندی شدیم و غروب ۱۸ دی ماه بطرف میمک حرکت کردیم و با رسیدن به منطقه در تمام نقاط حساس مستقر شدیم. عملیات را با نام خدا، صبح ۱۹ دی شروع کردیم. اکنون زبان من از گفتن رشادتها و حماسه‌های آن شیرمردان، قاصر و ناتوان است؛ فقط همین را بگویم که آنان هر چه داشتند در طبق اخلاص گذاشتند. آنچه برای من باقی مانده است و هرگز از یاد نمی‌برم این است که همه نیروها شهادت را، آزادی میمک را، شکست دشمن را و سرافرازی ایران اسلامی را می‌خواستند.

گریه برادر

سه روز بعد از عملیات، ما با پاتک عراقی ها مواجه شدیم. ما یک گروه ۱۵۰ نفری بودیم که به قصد تسخیر کامل موقعیت «آب گرم» از «شترمله - تپه مهدی» عبور کردیم. قبل از ما یک گروه صدنفری به مسئولیت برادر ولی نژاد، در آن منطقه در حال دفاع بودند. پنج دستگاه تانک و چهار دستگاه بلدوزر برای ایجاد خاکریز ما را همراهی می کردند.

به موقعیت مورد نظر که نزدیک شدیم، دیدیم که نبرد شدیدی درگرفته است. دود و غبار همه جا را فرا گرفته بود و همه مشغول دفاع و حمله بودند. در این میان برادرم رسول و خواهر زاده ام را دیدم. به محض دیدن من و امجد بکری (دیگر خواهرزاده ام)، به گریه افتادند. برادرم گفت: «حسین، تو برگرد پشت خط؛ من اگر بمیرم تو می توانی از بچه هایم مواظبت کنی ولی اگر تو شهید شوی من نمی توانم...» اما این حرفها نمی توانست ما را راضی کند، چون هدفی والاتر از این مسائل داشتیم. من قبول نکردم و با هم در آن منطقه تا شکست دشمن ماندیم. رزمندگان اسلام در این عملیات توانستند چهارده دستگاه تانک دشمن را به آتش بکشند و عراقی ها نیز تا کیلومترها از منطقه عقب نشینی کردند.



رمز یا زهرا (س)

حاج جعفر حیدری زاده

هنگامی که عراق بعثی سرزمین پاک ایران را مورد تجاوز خود قرار داد، شور و شو و احساس نبرد در هر فردی چه پیر و چه جوان بوجود آمد تا دشمن بعثی را از خاک پاکمان دور سازند.

با اعلام خبر بسیج مردمی به فرمان امام خمینی (ره) من با حدود ۴۸ نفر از اهالی روستای «زنجره علیا» آماده اعزام به منطقه شدیم تا در کنار دیگر برادران مردمی قرار گیریم. ۴۸ قبضه اسلحه ام یک به ضمانت نماینده وقت مردم ایلام در مجلس شورای اسلامی برادر

عالی پور به گروه ما تحویل داده شد و پس از آن حرکت کردیم. در «سرطاف» ایلام توقف کوتاهی کردیم چرا که تمام نیروهای داوطلب مردمی در آنجا مستقر بودند. از آنجا هم بطرف «گذار خوش» حرکت کردیم و با رسیدن به کنار رودخانه گذار خوش (پل شکسته)، مورد حمله گلوله های توپ و خمپاره عراقی ها قرار گرفتیم. با حمله عراقی ها ما مجبور شدیم که موقعیت را ترک کنیم. پس از آن ما به دو گروه عمده تقسیم شدیم، یک گروه در سرنی ماندند و گروهی دیگر که نیروهای همراه من در میانشان بود بطرف تنگه بینا رفتیم.

بعد از گذراندن آموزش های مقدماتی در طی چند ماه، آماده انجام عملیات شدیم. غروب ۱۸ دی ماه ۱۳۵۹ در قسمت شمالی میمک، نیروهای عراقی را دور زدیم و در محل های مشخص مستقر شدیم. قرار شد عملیات ساعت ۶ و با رمز یا زهرا (س) شروع شود. عملیات می بایست از پشت نیروهای عراقی آغاز می گشت.

در لحظات شروع عملیات بودیم و منتظر بودیم، با بی سیم طبق هماهنگی قبلی با ما تماس برقرار شود که، حادثه ای پیش آمد و ما را در سر در گمی عجیبی قرار داد. در این اثنا امکان تماس بی سیم با فرماندهی قطع شد و هر کاری کردیم تماس حاصل نشد. تصمیم گرفتیم به پشت خط برگردیم که جرقه ای زده شد. در این هنگام شهید رسول فیضی در حالیکه شور حمله در سر داشت تحمل نیاورد و دیده بان عراقی را با موشک آرپی جی هدف قرار داد و او را به هلاکت رساند. اقدام آن شهید به تمام بگو و مگوها و اما و اگرها پایان داد و عملیات شروع شد.

نبرد سختی در گرفت و تمام منطقه یکپارچه آتش شد. ما در آن روز توانستیم مناطق اشغالی را آزاد کنیم و سپس آن را در اختیار ارتش قرار بدهیم.



خواب درون شن ها رحمان خزلی

میمک، از اولین تا آخرین نقطه آن و از قدیم تا به حال، برای ما خاطره انگیز بوده و هست و اگر بخواهم از میمک بگویم، نه وقت مجالی می دهد و نه قلم را یارای کمک است. هنگامی که به یاد میمک و عملیات آن می افتم، در حالی که صمیمانه ترین دوستان را در کنار خویش نمی بینم، اشک در چشمانم حلقه می زند و زبانم بند می آید که در نبود رفیقان، چطور از حادثه ای سخن برانم که همه عملیات مدیون آنان بود.

در یکی از روزهایی که میمک توسط دشمن تصرف شده بود، من به همراه برادران، شهید محمدرحیم (۱)، شهید کمر (۲) و محمدیاری برای شناسایی به منطقه رفتیم. غروب حرکت کردیم و شب به آنجا رسیدیم. وقتی به آنجا رسیدیم، هوا بشدت سرد بود و بادی سرد ما را اذیت می کرد. از آنجا که فراهم آوردن آتش در شب برایمان مقدور نبود به پیشنهاد من، تصمیم گرفتیم در داخل شن ها بخوابیم تا گرم شویم.

این پیشنهاد خیلی خنده آور بود، بچه ها می گفتند که با دستهایمان خود را دفن می کنیم که با تکرار آن تا مدتها می خندیدیم. در این حین محمدرحیم

- فیضی در روز ۱۹ دی ماه ۵۹ به درجه رفیع شهادت نائل آمد.
- کمرزاده، در تاریخ بیستم دی ماه ۵۹ شربت شهادت را نوشید.

گفت: «بریم زیر شن»، و ما همگی تا گردن به زیر شن ها رفتیم. گهگاهی برای يك لحظه به هم خیره می شدیم و دوباره خنده سر می دادیم. سپیده صبح بود که از زیر شن ها بیرون آمدیم. محمدرحیم گفت به عبدالمحمد در «شور شیرین» (۱) بی سیم بزنیم. هنگامی که

تماس برقرار شد. عبدالمحمد حسرت می خورد و می گفت: کاش من هم آنجا بودم، واقعاً دلم بر ایتان تنگ شده، ما هم با او خداحافظی کردیم و مشغول کارمان شدیم.

بوسه بر اسامی

ما چهار نفر بودیم که کارمان شناسایی کامل منطقه میمک بود. با تهیه وسایل جنگی و آذوقه، شبها و روزها را تا اتمام مواد غذایی آنجا می ماندیم. ما رقص و پایکوبی عراقی ها و همچنین تردد ماشینها و نیروهایشان را از نزدیک مشاهده می کردیم. یک روز از بودنمان در آنجا می گذشت که عراقی ها مطلع شدند و چنان آتشی ریختند که فرصت هرگونه حرکتی را از ما گرفت که تا شب از جای خود نتوانستیم تکان بخوریم. روز بعد برادر شهیدمان کمر کمرزاده گفت: «بچه ها اینجا باشین تا من مقداری وسایل را از سنگر عراقی ها بیآورم و این اسامی را در گوشه سنگر مخفی کنم.» کاغذ، حاوی اسامی تعدادی از نیروهای خودی بود که آن را تا کرد و در حالی که می خواست بطرف سنگر برود از او سؤال کردیم که: «این اسامی را برای چه آنجا می بری.» در جواب گفت: «هنگامی که خداوند ما را یاری نمود و میمک را آزاد کردیم این اسامی را در آورم و بر آنها بوسه

- مکانی با فاصله زیاد از میمک بطرف مهران.

زنم.» در این لحظه فضای دیگری بین ما حاکم شد و حالتی روحانی به ما دست داد و دستهایمان را بسوی معبودمان بلند کردیم و گفتیم: «خدایا این خودت هستی که به انسانها شجاعت، ایمان و اعتقاد عطا می فرمایی.» آن شهید بزرگوار که بارها و بارها بر زبان جاری کرده بود «تنها آرزویم آزادی میمک است» بسوی سنگر عراقی ها

حرکت کرد و منتظر ماند تا عراقی ها از سنگر بیرون بروند. با بیرون آمدن آنها از سنگر، بداخل سنگر رفت و اسامی را در گوشه ای از سنگر مخفی کرد و موقع برگشتن، مقداری از وسایل شان را پیش ما آورد. همه خوشحال شدیم و او را در آغوش گرفتیم و به کارمان ادامه دادیم.

شهادت محمدرحیم

روز نوزدهم دی ماه که گرماگرم عملیات بود، من به همراه برادران رسول فیضی (شهید) و محمدامین فیضی (جانباز) و محمدرحیم، جلوتر از نیروهای خودی، به داخل مقر عراقی ها نفوذ کردیم. ما در آنجا يك قبضه توپ هوایی بدون خدمه را دیدیم. این ضد هوایی فو العاده خطرناك بود که می توانست با تیراندازی خود، مانع اجرای عملیات توسط خلبانان هوانیروز شود. به سرعت خود را به ضدهوایی رساندیم. با هم بداخل سنگری که نزدیک آن بود رفتیم و چهار نفر خدمه آن را اسیر کردیم. یکی از آنها گویی در حال تراشیدن ریشش بود، چون از صورت او کاملاً مشخص بود. آن چهار نفر را به رسول سپردیم و او هم آنها را تحویل گروه مخصوص داد.

به کار خود ادامه دادیم و بطرف عراقیها رفتیم و توانستیم سنگری دیگر را از لوٹ عراقی ها پاك کنیم و چهار نفر دیگر را اسیر کنیم. از این موقعیت مسرور و شاد بودیم که برادر محمدرحیم گفت: «رحمان اینجا باشین تا من آن سنگر را فتح کنم». موقعیت سنگر کاملاً خطرناك بود چرا که دم در آن سنگر رو به عراقیها بود. گفتم: محمدرحیم نرو، آن را بعداً فتح می کنیم ولی روح شجاع و مملو از عشق او به دفاع از دین و میهن اسلامی به این حرفها قانع نشد و به طرف سنگر حرکت کرد. او قبل از حرکت با اراده ای محکم و مطمئن به برادرش محمدامین گفت «تو اینجا باش تا من برگردم».

محمدرحیم نزدیک سنگر شد و بطرف عراقی ها تیراندازی کرد و من هم پشت سر او رفتم. در يك لحظه آن شیرمرد به خود پیچید و مچ پایم را گرفت. او از جلوی بدنش مورد اصابت گلوله قرار گرفت و بشهادت رسید. محمدامین و رسول که چند ده متر با ما فاصله داشتند خودشان را به ما رساندند و متوجه شهادت محمدرحیم شدند و او را در آغوش گرفتند. سپس همگی آیه استرجاع: «انالله و انا الیه راجعون» را خواندیم و او را بر دوش مان گرفتیم و به میان نیروهای خودمان آوردیم. (۱)

- مختصری از زندگینامه شهید محمدرحیم فیضی

محمدرحیم فیضی در روستای چشمه پهن کارزان واقع در استان ایلام در يك خانواده مذهبی دیده به جهان گشود. زندگی اولیه خود را در همان روستا و با کشاورزی و دامداری گذراند. وی همزمان با شروع تظاهرات علیه رژیم پلید شاهنشاهی در راهپیمائی ها شرکت نمود. با شروع جنگ تحمیلی که دفاع از نظام پربرکت اسلامی که برای او يك فریضه الهی بود، در زمان تصرف میمک بدست عراقی ها، فوراً به همراه نیروهای مردمی به منطقه اعزام شد. فعالیت های ایشان در آن دوران تا زمان شهادتش بدین شرح می باشد:

- ۱- شناسایی مواضع دشمن و اجرای عملیات های چریکی و نفوذ به لب دشمن.
- ۲- سرپرستی و هدایت چریک های هم رزم ۳- نفوذ به داخل خاک عراق و دادن گرا به توپخانه ارتش جمهوری اسلامی برای انهدام مواضع دشمن ۴- طرح عملیات میمک و گشتی رزمی او در منطقه عملیاتی ۵- نبرد جانانه و تن به تن با عراقی ها و پاکسازی سنگرها از وجود آنان که ایشان در حین پاکسازی آخرین سنگر دشمن در يك نبرد تن به تن در ارتفاعات میمک و در تاریخ ۱۳۵۹/۱۰/۱۹ شربت شهادت را نوشید. روحش شاد و گرامی باد.

نارنجکی به خدمه تیربار

روز دوم عملیات، عراق از چند نقطه ما را مورد آتش خود قرار داد. برای يك لحظه از نقطه ای مشخص گلوله باران شدیم. من و شهید کمرزاده متوجه تیرباری شدیم که بطرف ما تیراندازی می کرد. برادر کمرزاده گفت: «رحمان، می خواهم خدمه تیربار را بزنم» و به راه افتاد، من هم بدنبال او تا نزدیکی تیربار رفتم. برادر کمر نارنجکی را بدست گرفت و بسوی عراقی پرتاب کرد. نارنجك، نزدیک وی منفجر شد اما عراقی فرار کرد. من خدمه تیربار شدم و برادر کمر به جستجوی عراقی پرداخت. در يك لحظه او را دید که می خواست وارد شیاری شود، که با يك تیر توانست او را بهلاکت برساند. کمر پیش من برگشت و با هم شروع به تیراندازی بسوی عراقیها کردیم. بعد از عملیات از منطقه که بازدید کردم، دیدم که توانسته ایم تعداد زیادی از عراقی ها را به جهنم بفرستیم.



جنگ تن به تن

جانباز: آقاجان ترجمان

هنوز چندساعتی از ظهر روز عملیات نگذشته بود. نیروها در شمال ارتفاعات میمک بطور پراکنده پیشروی می کردند. همین که به بوته گون رسیدم يك سرباز عراقی را دیدم که سریعاً از پشت گون به من حملهور شد. فرصت هیچ حرکتی را نداشتم. با دستام همچون يك جنگ تن به تن به طرف او رفتم. يك دستم به یقه اش رسید و دست دیگرم به طرف لوله تفنگ که مسیر تفنگ را عوض کند. در این لحظه، عراقی با رگبار، به طرف دستم شلیک کرد. اگرچه دستم مانع از رسیدن لوله تفنگ به طرف قلب و صورتم شد، اما مانع از برخورد لوله تفنگ به شکم نشد. دشمن بعضی تمام فشنگهایش را به شکم شلیک کرد و همین که فشنگهایش تمام شد، پا به فرار گذاشت. لطف خداوند، این توان را در من قرار داد که با آن وضعیت

دست و شکم، با تفنگ ام. يك گلوله ای از پشت سر به کله اش زد و از صورت به زمین خورد و به هلاکت رسید. در این حال بود که بیهوش شدم.

هنگامی که به هوش آمدم، خودم را روی تخت بیمارستان دیدم. من را به علت شدت جراحات بوسیله هلی کوپتر از میمک به ایلام انتقال داده بودند.



کماندو در میان اجساد
سلمان قهرمانی

بعد از ظهر ۱۹ دی ماه در حین عملیات در ضلع شمالی میمک به اتفاقاً چند نفر دیگر از رزمندگان به قصد پاک کردن یکی از محورهای محوله، به طرف عراق رفتیم. به محور که رسیدیم طبق تاکتیک تعیین شده از هم جدا شدیم و من به اتفاقاً برادرم «مردان قهرمانی» وارد یکی از شیارها شدیم و به حالت خمیده راه رفتیم. چند قدم که جلوتر رفتم، چشمم به سه جنازه عراقی افتاد که ظاهرشان نشان می داد کشته شده اند. بدنشان به خون آغشته شده بود و حالت مرده ها را داشتند.

به علت جو عملیات که از هوا و زمین آتش می بارید به طرف جلو پیش می رفتم و محور اصلی را در نظر داشتم. هنوز چند قدمی از جنازه های عراقی فاصله نگرفته بودم که در يك چشم بهم زدن فشار سنگینی را بر گردنم احساس کردم. داشتم خفه می شدم. خودم را در چند قدمی مرگ می دیدم. چشمم به ساعد بزرگ و قوی یکنفر افتاد. چنان دستش را دور گردنم پیچانده بود که قدرت هرگونه دفاعی را از من سلب کرده بود و پاهایم از زمین کنده شده بود.

لحظه قبل از آن بند حمایل اسلحه ژ.۳ روی دوشم بود که حادثه پیش آمد. اما با فشار زیاد او، دستم توان هیچ گونه حرکتی را نداشت

و با فشارهای او لوله تفنگ روی شانه هایم افتاده بود و درد می کرد.

در این لحظات ضمن اینکه شهادتین ام را می خواندم دلم بسوی امامزاده علی صالح(س) پر کشید. توسل جستم و يك رأس گوسفند نذر کردم که مرا از دست دشمن نجات دهد که معجزه ای رخ داد. از آن معجزه هایی که همیشه در هر عملیاتی نیروهای اسلام را کمک می کرد.

در همین حال توسل بودم که دستهای ضعیف و ناتوانم به خود آمد و قوت گرفت. دستم به طور ناخودآگاه به طرف ماشه تفنگ کشیده شد. انگار کسی بود که می گفت: شلیک کن! شلیک کن! نتیجه شلیک را نمی دانستم که آیا به خودم اصابت می کند یا به جای دیگر. ماشه را کشیدم و دیگر نفهمیدم چه شد. لحظاتی بعد در وجود خودم احساس حرکت دیدم و دورروبرم را با چشمانی خسته نگاه کردم. چشمم به جنازه ای افتاد که اندامی درشت و قوی و چهره ای خشن داشت.

کم کم به خود آمدم و به چشمان خود معجزه ای را دیدم که چگونه توسل به ائمه اطهار و منسوبین به آن حضرات در لحظات سخت به کمک انسانها می شتابند.

گلوله ای که شلیک کرده بودم به زیر چانه او اصابت کرده و از فر سرش بیرون رفته بود. او یکی از کماندوهای عراقی بود که خودش را در میان جنازه ها پنهان کرده بود و مانند جنازه با بدنی خونین و سوخته و لباسهایی ترکش خورده افتاده بود.



هفت اسیر تحویل يك زخمی

اسماعیل میرزا بیگی

سحرگاه ۱۹ دی ماه ۱۳۵۹، به همراه يك گروه ۳۵ نفری وظیفه پیشروی و انهدام دیده بانی عراق و قطع ارتباط آنها را داشتیم. وسایل نظامی ما عبارت بود از: نارنجك، سیم بر، آرپی چی هفت و

ژ ۳. به گروه ما نقشه ای دادند که توسط نیروهای شناسایی تهیه شده بود و محل استقرار مواضع دشمن در آن کاملاً مشخص شده بود. همگی با آرایش نظامی پیش می رفتیم تا به نزدیکی دیده بانی رسیدیم. با رسیدن به دیده بانی، ارتباط مخابراتی دشمن را قطع کردیم و از طریق بی سیم دستور آتش گرفتیم و شروع به شلیک نمودیم.

صدایی جز غرش آتشبارها شنیده نمی شد. هوای پاک و صبحدم میمک با دود آتش و خاک، سیاه و تار شده بود. عشق به اسلام و خمینی کبیر (ره) و آزادی زادگاه خود، ما را چنان مسحور خود کرده بود که جز شهادت به چیز دیگری فکر نمی کردیم. از اطرافمان خاک و شن به هوا پرتاب می شد، چونان تکه پارچه ای که در آتش بسوزد. دست توانمند باریتعالی همه چیز را بر ما سهل و آسان کرده بود. ساعتی بعد، تمام اهداف محوله را تسخیر کردیم و راه را برای پیشروی سایر نیروها آماده کردیم.

در این لحظات که منطقه را پاکسازی می کردیم، برای يك لحظه جلوی چشمانم تار گشت. وقتی بخود آمدم، خودم را بر دوش یکی از رزمنده ها دیدم که مرا حمل می کند. او که متوجه به هوش آمدن من شده بود فوراً چفیه اش را درآورد و پایم را سفت بست که مانع خونریزی بیشتر زخم شود. این کار باعث شد برای مدتی دیگر توان جنگیدن خود را باز بیابم و دوباره به نبرد با دشمن یعنی بپردازم.

مدتی از نبرد گذشت. بعلت زخمی که پایم برداشته بود، هفت نفر اسیر عراقی را به من تحویل دادند تا به پشت خط برسانم. سه نفر از اینها گرد بودند که واقعاً از اجبار و ظلم ارتش عراق در حق خود صحبت می کردند و از عمل خود در جنگ با همزبانان خود پشیمان بودند. ساعتی بعد هفت نفر را تحویل مقر دادم و با آمبولانس به بیمارستان ایلام اعزام شدم.



قاطر مهمات و مکالمه عربی با عراقی ها

گل میرزا هواسبیگی

بعد از چهار، پنج ماهی که در سرنی بودیم برای عملیات آماده شدیم و روز هجدهم دی ماه به دسته و گروهایی تقسیم شدیم. هر نقطه مشخص را به يك گروه سپردند.

غروب بود که به راه افتادیم. شب، هنگامی که می خواستیم به بالای ارتفاعات برویم، قاطر مهمات همراه ما، با شنیدن صدای انفجاری در نزدیکیمان رم کرد و از ما دور شد و از مسیر دیگری رفت. «رحمان خزلی» سریعاً بدنبال قاطر رفت که صدای پایش بلند بود. این در حالی بود که نگهبان و دیده بان عراقی بالای ارتفاعات قرار داشتند. به رحمان گفتم: «نزدیک عراقی ها هستیم، سر و صدا نکن، اگر بدانند ما اینجا هستیم، عملیات لو می رود.» ولی از آنجا که مهمات برای ما فو العاده ضروری بود، برادر رحمان بدنبال آن رفت و ناپدید شد. خیلی ناراحت شدیم که به کجا رفت؛ تا اینکه يك نفر به ما نزدیک شد. او شهید محمدرحیم بود که سراغ رحمان را از من گرفت. به او گفتم که رحمان فلان جا رفته. بعد از او هم، برادر شهیدمان کمر سراغ رحمان را گرفت. بعد از نیم ساعت، هر سه نفر قاطر مهمات را آوردند و برای رسیدن به ارتفاعات به راه افتادیم و بدین گونه نگرانی ما رفع شد.

ظهر روز نوزدهم، ما چند نفر بودیم که به طرف عراقی ها تیراندازی می کردیم. چون به زبان عربی آشنایی داشتم با صدای بلند به عراقی ها گفتم که: «چرا به ایران حمله کردید، شما جمعیتتان از ایران کمتر است، ایران بزرگ و وسیع است، شما برده صدام هستید، بیایید اسیر شوید» در این میان دوستان من با شنیدن این حرفها خنده شان گرفت که برادر شهید جمشید مامی زاده بیشتر از همه از دیدن این صحنه می خندید. یادش بخیر.



محاصره در بین تانکها سالار جعفرزاده

هنگامه عملیات بود و نبرد شدیدی بین نیروهای ایرانی و عراقی برقرار بود. صحنه عملیات طوری بود که من و سه نفر دیگر بنامهای «صیدعلی علی محمدنژاد»، «مراد ترجمان» و «خزل جعفری» در محاصره تانکهای عراقی قرار گرفتیم. هیچ راه نجاتی نداشتیم. تانکها با غرش بی امان خود به طرف ما آمدند. در این میان یکی از آرپی چی زنها با موشک هایی که بطرف تانکها شلیک کرد توانست دو دستگاه تانک را منهدم کند. در این گیر و دار بطرف نیروهای خودی دویدم که گلوله های زیادی به طرفم شلیک شد اما از خواست خداوند به من اصابت نکرد و نجات پیدا کردم. اما متأسفانه آن سه نفر اسیر شدند و بعدها به همراه آزادگان دیگرمان به وطن بازگشتند.

دخیلک یا خمینی (ره)

در هنگامه عملیات من و برادر «میرولی ولی نژاد» به سرعت به طرف سنگر عراقی ها می دویدم. به محض رسیدن به سنگرها، یکی از دیده بانهای عراقی را دیدم که به پشت نشسته است و با بی سیم حرف می زند. فوراً از پشت، کمر او را گرفتم. عراقی ناچنس آرنجش را بشدت به دماغم کوبید که برای يك لحظه جلوی چشمانم سیاهی رفت اما کمر او را رها نکردم و در این میان بود که گفت: «دخیلک یا خمینی». او را اسیر کردیم و به عقبه نیروها تحویل دادیم.



بهادر، شهیدی هفده ساله
عدنان نظری

وقتی که گردان ما روز هجدهم دی ماه به طرف میمک حرکت کرد، هفت نفر از ما از جمله شهید «بهادر نبی نیا»، «حبیب فتح الهی» و «حجت مامی» در سرنی ماندیم تا برای خنثی سازی مین هایی که احتمال می رفت سد راه بچه ها باشد به میمک برویم. ساعت سه و نیم شب از پل شکسته عبور کردیم و به میمک رسیدیم. رزمندگان اسلام همین شب در محوری که قبلا پاکسازی شده بود میمک را دور زده بودند و در عمق نیروهای عراق جا گرفته بودند. ما مشغول پاکسازی معبرهای مین شدیم. در آن شب کار پاکسازی خیلی مشکل بود ولی می بایست کار را انجام می دادیم. در میان گروه ما جوانی پر نشاط، عاشق و شجاع و با ایمان بود. عشق او به میهن عزیز و گوش به فرمان رهبر کبیر بودندش او را خیلی پرشور ساخته بود. چنان مین ها را خنثی می کرد که گویی اصلا میدان مینی وجود نداشت. او کسی نبود جز بهادر هفده ساله، بهادر نبی نیا. ما در آن شب مین های زیادی را از معبرها خنثی نمودیم. در این حال و هوا بودیم که انفجار عجیبی بلند شد. انفجار، بوی شهادت می داد، بوی خون می داد. آری بدن بهادر تکه تکه شده و شهید شده بود.



قرار بود روزه باشیم

میرولی ولی نژاد

نیروهای شیردل و مردمی آماده عزیمت به ارتفاعات میمک شدند. مسئولیت ۱۰۰ نفر را به من دادند. بجز من سه نفر دیگر به نامهای «حاج محمد چمن آرا»، «حاج جعفر حیدری زادی» و «مرحوم حاج رحمت فرخی» مسئولیت و فرماندهی دیگر نیروها را به عهده داشتند.

- اسامی مسئولین گروههای ده گانه به ترتیب عبارت بود از : ۱ -
- برادر حشمت، ۲ - محمد بکر نژاد، ۳ - سالار جعفرزاده، ۴ -

علی احمد بیگی، ۵ - عزیز صوفی نیا، ۶ - حبیب فتح الهی (سر) دسته گروه شناسایی و خنثی کننده مین)، ۷ - حسین شرفخانی، ۸ - کلانتر نوریان، ۹ - علی ما خان قیصریان، ۱۰ - حسین احمد بیگی. ما قرار گذاشته بودیم که در روز عملیات، نیروها روزه داشته باشند تا اگر کسی شهید شد بیشتر مورد رحمت معبود یکتا قرار گیرد. عملیات را در محور شمالی میمک با رمز یازها (س) شروع نمودیم. در آن روز حدود یکصد دستگاه تانک دشمن منهدم شد و تعداد بیشماری از عراقی ها به هلاکت رسیدند.

در این روز فراموش نشدنی شش دستگاه تانک سالم، سی انبار مهمات توپخانه، دو جایگاه ضد هوایی و چندین قبضه اسلحه و خمپاره انداز را به غنیمت گرفتیم و تحویل ارتش جمهوری اسلامی ایران دادیم. همچنین حدود یکصد نفر عراقی را اسیر گرفتیم و تحویل مقامات ذی ربط دادیم.

نکته جالب توجه اینجا بود که همه رزمنده ها بر روی ارتفاعات، شعارهای «مرگ بر آمریکا» «درود بر امام خمینی (ره)» و «الله اکبر» سر دادیم و همدیگر را در آغوش گرفتیم و توانستیم با همدلی و ایمان قوی ارتفاعات را آزاد کنیم.

پیکر شهید بر دوش شهید آمد

با ماشین شخصی «مجید بکر نژاد» که از آن برای حمل و نقل آذوقه و مهمات استفاده می کردیم به «آسمان آباد» - منطقه ای در شیروان چرداول - آمدم و با جمعیت خروشان مواجه شدم. به میان جمعیت که رفتم، سراغ «بهرام» و «خلیفه» را از من گرفتند. گویی خبر شهادت هر دو در میان مردم پخش شده بود و دو قبر را آماده کرده بودند.

مردم در شیون و گریه بودند که در میان بهت و ناباوری مردم، خلیفه پیکر شهید بهرام را بر روی دوش خود با ماشینی دیگر آورد. مردم با دیدن برادر خلیفه متحیر ماندند که چکار کنند. آنها دو قبر

آماده کرده بودند یکی برای بهرام و یکی برای خلیفه.

فوراً آن برادر بزرگ و عزیز از ماجرا مطلع شد و به روی قبر آمد و گفت «این قبری که برایم کنده اید به کس دیگری ندهید و هر موقع و در هر جایی شهید شدم، جنازه ام را در این قبر که در جلوی چشمانم می باشد، قرار بدهید». از حرفهایش بوی شهادت به مشام می رسید. آن بزرگوار بعد از چند روز نبرد در ارتفاعات میمک به درجه رفیع شهادت رسید و پیکر مطهرش در همان قبر و در آسمان آباد به خاک سپرده شد. روحشان شاد و گرامی باد.



دیر آمدی اما زود رسیدی

جانباز: نعمت خسروی

سرزمین میمک و صحنه های غرور آفرین عملیات میمک، همه و همه خاطره انگیز بود. خاطره هایی که در عرصه آن شهادت، جراحات، شجاعت و دلیری، ایمان و اعتقاد موج می زد. خاطره هایی که در آن انسانیت و خلوص نیت به روشنی و زلالی آب کوهساران جاری بود.

هنگامی که رشادت و شهامت رزمندگانی همچون شادروان ناصرخان سهرابی، شهید کمرزاده، شهید محمدرسول و شهید محمدرحیم فیضی، شهید مامی زاده و شهید محمد نادری و شهید بهرام سهراب نیا و ... را به یاد می آورم، بدنم بلرزه می افتد و می گویم که خداوندا این خودت هستی که به دلاوران عرصه نبرد، شهامت و دلیری عطا کرده بودی.

روز ۱۹ دی ماه ۵۹ در قسمتی از شمال میمک به دو دسته تقسیم شدیم. تصمیم گرفته شده بود که یک دسته از نیروها برای عملیات نفوذی به داخل خاک عراق و دسته دیگر - که من در آن بودم - برای پشتیبانی دیگر نیروها بروند.

دسته ای که قصد نفوذ داشت به راه افتادند و از ما دور شدند. در

این لحظه يك نفر شتابان و نفس زنان بطرف دسته ما آمد. شاید زمان تقسیم بندی دیر رسیده بود. او جمشید مامی زاده دلاور مرد جنگ بود. وی بلافاصله سراغ خطوط عملیاتی را از ما گرفت و ما هم توضیح لازم را دادیم. در آن لحظه او چهره دیگری پیدا کرده بود. چهره ای که در آن نور مبارزه و نبرد علیه دشمن می درخشید. سیمایی که در آن پرواز دیده می شد؛ پرواز بسوی ابدیت و جاودانگی و بسوی معبود خویش. آن شهید بزرگوار می خواست مردانه بجنگد و بر این مبنا دسته ای را انتخاب کرد که قصد نفوذ در داخل خاک عراق را داشتند. او به سرعت به طرف نیروهایی که از ما دور شده بودند رفت و آن لحظه آخرین لحظه وداع و پایان دیدار ما با او بود.

آن دسته با نفوذ به داخل نیروهای عراقی، شجاعانه به مواضع دشمن یورش می برد و خسارات زیادی به آنان وارد می رساند که این شیرمرد نیز به هنگام مبارزه و تلاش برای تسخیر دیگر نقاط از دست رفته مان، شربت شهادت را می نوشد و بسوی معبود خویش پر می کشد.

بخار چایی در سنگر عراقی

چند روز از عملیات گذشته بود. ما در جبهه شمالی میمک بودیم. آنجا زیر آتش شدید عراق قرار داشت و چنان گلوله از هر طرف بر سرمان می بارید که حتی نیروهای خودی را نمی شناختیم و پراکندگی ای در بین نیروها به وجود آمده بود.

بعد از ساعتها که زیر آتش گلوله ها و خمپاره ها قرار داشتیم، برای دقایقی آتش عراقی ها متوقف شد. من به همراه برادر رضا اسفندیاری برای يك لحظه متوجه سنگری شدیم که ورودی آن رو به عراق بود. با هم به طرف آن سنگر رفتیم. در آن سنگر مقداری آذوقه و تجهیزات جنگی بود، طوری که از قوری چای آن بخار بلند

می شد و این، نشانگر وجود نیرو در آن جا بود. ما از دیدن این صحنه کاملاً متعجب شدیم. هنگام ورود به داخل سنگر، با نگاهی به اطراف، تعداد زیادی از نفرات را در حین تیراندازی دیدیم که پشت آنها بطرف ما بود و فوراً دریافتیم که عراقی هستند. فهمیدیم که ما دو نفر به فاصله زیادی از خط اصلی بین ایران و عراق دور شده ایم. از آنجا که دو نفر بودیم تیراندازی بطرف آنها را غیر اصولی دانستیم و با برداشتن تجهیزات موجود در سنگر به طرف ایران برگشتیم. موقع برگشت، با نیروهای خودی برخورد کردیم که آنها هم برای منهدم کردن خط دیگر از عراق، به پیش می رفتند. به جمع آنها پیوستیم. به نزدیک عراقیها رسیدیم و دسته دسته از آنها را به هلاکت رساندیم. تا اینکه متوجه دیده بان عراقی در چند ده متری خود شدیم. من، برای کشتن او موقعیت نزدیکتری داشتم. فوراً یک نارنجک را از کمرم بیرون کشیدم و بطرف او پرتاب کردم و منتظر منفجر شدن نارنجک شدم که دیدم دوباره بطرف ما پرتاب شد. برای یک لحظه فکر کردم که اگر نارنجک منفجر شود احتمال شهید شدن تعداد زیادی از نیروهایمان می رود. بلافاصله برای بار دوم بطرف نارنجک رفتم که آن را برداشته و پرتاب کنم که در یک قدمی من منفجر شد و بشدت زخمی و بیهوش شدم. بعد از زخمی شدنم حیدر علی کارزانی (میرعباس) من را به پشت خط منتقل کرده بود که از آنجا هم به ایلام انتقال داده شده بودم.



موشکی در مقابل چشمانم
 خلبان ایرج میرزایی

من از اول جنگ تحمیلی عراق، همراه با سروان خلبان شهید شیروودی در جبهه ها بوده ام. جنگی که هر روزش برای سرباز در جبهه، خاطره انگیز است. روزها و ساعتها و لحظه هایی که هیچگاه، غبار فراموشی بر صفحه افتخار آفرین آنها نخواهد نشست.

صحنه هایی که در آنها، «مرگ»، این مبارز همیشه پیروز مصاف زندگانی انسانها، با سرعت و هیمنه وحشت آفرینش، بطرف ما یورش می آورد، می آمد و می آمد و ... آنقدر متکبر و گردن فراز که گویی کوههای عالم هم در مقابلش، ذره ای بیش نیستند!

اما ... ناگهان او را می دیدی که با يك اراده و اشاره قدرت الهی، با همه هیبت و شوکتش، ذلیل و زبون روی بدیگر سوی می یافت، و گاه برای در هم شکستن قوای کفر شیطانی از مقابله با ما بی اختیار روی بر می تافت، و همچون کرکسی تازه نفس بر یار پرشکار دشمن می شتافت!

و این چنین است که در میدان نبرد حق و باطل، همواره گوی سرنوشت سر در پای مشیت و قدرت الهی دارد؛ و چه پرشکوه و لذت بخش است لحظاتی که دلاوران و سلحشوران جان بر کف ما، بی هیچ ترس و وا همه ای، بقلب قوای دشمن می زدند و جز در برابر اراده و خواست پروردگارشان، سر فرود نمی آوردند ... و بدینگونه بود که عقاب تیزچنگ و بلند پرواز آسمان نبرد، بارها و بارها تا اعمای نیروهای دشمن نفوذ می کرد و با چنگال نیرومند مرگبارش، ضرباتی هولناک و مؤثر به پیکر کفر و استعمار فرود آورده و از میان باران و رگبار موشکها و تیرها با تکیه بر قدرت خداوند منان، باز می گشت.

آری، شیر بییشه نبرد، شیرودی را می گویم. آنکه حماسه آفرینی هایش، صفحات تاریخ مبارزه کفر و ایمان را رنگین ساخت!

من، همراه با سروان خلبان شهید شیرودی خاطرات فراوانی از مأموریتهایمان دارم. یکی از روزها، از ما (من و شیرودی) خواستند تا مأموریتی را به انجام برسانیم. آماده شدیم و بطرف ایلام حرکت نمودیم. منطقه عملیات میمک بود. میمک، منطقه ای بود سو الجیشی که حکومت بعث عراق، بارها به آنجا حمله کرده و کشته های زیادی نیز در آنجا بر جای گذارده بود و بهمین جهت، «گورستان

عراقی ها» نام گرفته بود. برادر شهیدمان مشغول تنظیم برنامه شد و قرار گذاشتیم که صبح، حمله را شروع کنیم. اما چون عراقیها فهمیده بودند، حمله نیمه شب آغاز شد.

در هر حال، ما صبح از ایلام به قصد میمک حرکت کردیم. وقتی به آنجا رسیدیم، مشاهده کردیم که در مقابل ۳ لشکر عراق، ما از نیروی بسیار ضعیفی برخورداریم. اما نه، ما خدای بزرگ را داشتیم! و این، همیشه امیدبخش ما بود. ما با نام خدا، آغاز کردیم و امید داشتیم که با کمک خدا هم پیروز خواهیم شد.

کثرت تجهیزات و لشکر عراق، چشم‌ها را به خود جلب می‌کرد. البته کثرتی که در مقابل چشم خودشان نمودی داشت. اما چه بیچاره و نگون بخت و کوردل، غضب و لشکر خداوند جبار و منتقم جهان را، که چه آشکار و هویدا هم رخ می‌نماید، نمی‌دیدند!! و واقعاً هم ندیدند و نمی‌بینند! آنها ندیدند و نمی‌دیدند که پروردگار قاهر و قادر، با اصحاب فیل چه کرد! و ندیدند که چگونه لشکر نمرودیان و فرعونیان را در هم شکست! و اینها نیز نمی‌بینند که نیروی همان ایزدمنان، چطور آنها را بذلت و سیه‌روزی می‌کشاند و

تا چشم کار می‌کرد، سرباز عراقی بود. تنها کاری که در بدو امر بنظر می‌رسید، آماده شدن برای شهادت بود! آری ما می‌بایست با همین چند فرزند چرخبال به قلب قوای دشمن می‌زدیم و در غیر این صورت باید شکست را متحمل می‌شدیم. باید یادآوری کنم که منطقه میمک، از بهترین موقعیت نظامی برخوردار است و ما حتماً می‌بایست آنجا را فتح می‌کردیم. با آمادگی کامل برای شهادت، بطرف جلو حرکت کردیم. البته در اینجا باید بگوییم، در برخورد با این صحنه‌ها، ترس که غریزه هر انسانی است مجالی برای خودنمایی پیدا می‌کند ولی نیروی ایمان و امداد الهی است که به نگرانی و هراس چون مرغی در قفس، فرصت جولان نمی‌دهد!

برادر شیروودی که با من بود، فرماندهی عملیات را بعهده داشت. رفتیم تا به بالای سر عراقی ها رسیدیم. مسلسلها را بکار انداخته، شروع به درو کردن بعثیها کردیم. غریو غرش چرخبال های هوا نیروز جمهوری اسلامی ایران، سینه فضا را می شکافت و با طنین دهشتناکش، دشمن را گیج و مبهوت، بر زمین میخکوب می کرد.

البته شاید باورش مشکل باشد، اما باید بگویم، اولاً جایی که ما وارد عمل شدیم از هر طرف با آتش توپخانه دشمن مزدور روبرو بودیم. زیرا درست در قلب توپخانه های آنها حرکت می کردیم، ثانیاً در آن حال، موشکها به ما مجال نمی دادند که مواضع را درست تشخیص دهیم. بمرحله ای رسیدیم که من بجای نشانه رفتن لوله مسلسل بطرف مزدوران، تمام حواسم به موشکهایی بود که بطرف ما پرتاب می شد و من فقط می توانستم مسیر آنها را تشخیص دهم و به برادر شهیدمان شیروودی بگویم: اکبر برو راست، بیا چپ، برو بالا، بیا پائین که موشک به ما اصابت نکند. خطر از همه طرف ما را تهدید می کرد. در این گیرودار بود که با چشمانم موشکی را که درست از مقابل ما می آمد، دیدم. به برادر شیروودی گفتم: اکبر کار ما دیگه تموم شد. ایشان هم گفت: بله منم موشک را می بینم. در آن لحظه، دیگر نیرویی نداشتیم تا خود را کنترل کنیم ... تا لحظاتی دیگر خودم را در دامان شهادت می دیدم، این لحظات، هیچگاه در قالب بیان و الفاظ نمی گنجد. هیجان و حالت انتظار، عجیب سراپای ما را فرا گرفته بود. قاصد مرگ را می دیدیم که با سرعتی زیاد، مطمئن و استوار بسوی ما پر می کشید! صدای انفجار توپ و تانک و غرش چرخبال ها و پرتاب موشکها بسوی ما، پیاپی گوشمان را می آزد. موشک هر لحظه نزدیک تر و نزدیکتر می شد. من بی اختیار بحالت پرتاب از روی صندلی بلند شدم. آماده بودم که خودم را پرتاب کنم گرچه با اینکار هم، در همان لحظه اول اگر تکه تکه نمی شدم، طعمه خوبی برای عراقیها بودم. با نگاه مستمر و

نگران و منتظر خود بی اختیار به موشك می نگریم. لحظه مرگ بود، اما نه، که لحظه حیات و تولد دوباره بود. لحظه تولد در نور محض! موشك به صدمتری ما رسید. آه ... خدایا، خدایا اگر تو در این صحنه ها خود را نشان ندهی ... پس چی؟ در حالی که ما دنیایی دیگر را باچشمان خود می دیدیم، موشك هر لحظه بما نزدیک می شد، نزدیک تر ... اما ناگهان از آنچه که دیدم، برخوردارم. باور کردنی نبود! خدایا مگه ممکنه؟! مگه می شه؟!!

آری، وقتی «او» بخواهد، می شود. موشك به نزدیکی ما که رسید، گویی دستی نیرومند مسیر موشك را درست ۴۵ درجه تغییر داد و بطرف زمین برگشت و همانجا منفجر شد و عده ای از عراقیها را بهلاکت رسانید و این یکی از معجزات الهی است.

واقعاً که خداوند ما و انقلابمان را یاری می کند و جز این نمی تواند باشد. ما همه با قبول شهادت، به نماز عشق در مقابل کعبه دلها ایستاده بودیم و بکمک خداوند، آنچنان بی باک شده بودیم که خود هم تصورش را نمی کردیم. ما رفتیم و اکثر نیروهای دشمن را از بین بردیم بطوریکه یکی از فرماندهان نظامی ما که با بی سیم به جنازه های صدامی اشاره می کرد با لحن مخصوص می گفت: بله، امشب رادیو بغداد اعلام می کند که ما امروز در کلیه مرزها، ۶ نفر! شهید! داشتیم، در صورتی که در حدود سیصد نفر تنها در همان لحظه های مأموریت ما توسط فرمانده ما شمرده شده بود و بقیه رها شده بودند و من نیز دیگر از شمردن آنها خسته شده بودم. (۱) (۲)

□ □ □

دفاع از تپه اسحا (۳)

غلام نور الهی

روز سوم عملیات، میمک در زیر آتش فشرده عراقی ها قرار داشت. در این روز گرچه تمام نقاط استراتژیک بدست لشکر اسلام

فتح شده بود اما آتش هوایی دشمن و همچنین ضدحمله های عراق که با شدت بیش از حدی صورت می گرفت، عرصه را بر ما تنگ می کرد.

گروهی از رزمنده ها برای محافظت و جلوگیری از نفوذ بعثیون، در یکی از تپه های مهم مستقر شده بودیم. آن تپه برای ما بسیار مهم بود و به همین علت، بیشتر از جاهای دیگر زیر آتش عراق قرار داشت. گروه متشکله ما که ترکیبی از برادران ارتشی - مردمی بود، بصورت چند نفر، چند نفر، نگهبانی می دادیم.

- قصه شجاعان، بنیاد ۱۵ خرداد، انتشارات طلوع آزادی، چاپ دوم (۱۳۶۴)، جلد ۱، ص ۳۶-۳۰.

- این خاطره گرچه مربوط به روزهای بعد از عملیات است اما به لحاظ اینکه یادبودی از شهید شیروودی و خاطره ای از میمک است، آورده شده است.

- تپه ای بر روی ارتفاعات میمک که به خاک عراق نزدیک می باشد.

-۷۲-

عراقی ها از حضور ما مطلع شدند و کماندوهای خود را برای حمله به آنجا فرستادند. پاس دوم را من و برادر شهید حسین کاظمی تمام کرده بودیم که در این لحظه سر و صدایی بگوشمان رسید. بلافاصله دریافتیم که عراق به درون نیروهایمان نفوذ کرده است. خط دفاعی تپه به دو قسمت تقسیم شده بود. خط اول ما بطور کلی از بین رفته بود و خط دوم را هم زیر آتش شدید قرار داده بود.

من و حسین که در حال حرکت بطرف سنگرهایمان بودیم، در يك چشم بهم زدن به زمین افتادیم و دیگر هیچ چیز نفهمیدیم. شب هوا کاملاً ابری و چنان تاریک شده بود که کسی، کسی را نمی دید. وقتی به هوش آمدم، نیم ساعت از وقت قبلی گذشته بود و برادر حسین هم

در بغل من افتاده بود. دستم را به سر و صورت او کشیدم و او را تکان دادم، اما روح او به ملکوت اعلا پیوسته بود. حمل پیکر او با آن شرایط برایم مقدور نبود. به سرعت به طرف نیروهای خودی حرکت کردم تا به آنها اطلاع بدهم. من اسلحه ژ ۳ داشتم و مسلح و آماده بودم که اگر نیروهای بعثی با من برخورد کنند تا جان در بدن دارم نبرد کنم. در همان حال که به طرف نیروهای خودمان می رفتم، یک گروه را دیدم که چند متر بیشتر از آنها فاصله نداشتیم. انگشت را پای ماشه تفنگ گذاشتم که آنها را به رگبار ببندم اما در یک لحظه، یکی از افراد گروه گفت: «بر اتعلی، بر اتعلی...». من هم به آنها پیوستم. ما در آن لحظه مجموعاً هفت نفر می شدیم که اسامی چند نفرشان عبارت بود از برادران یدالله مظلومی، آمان خزلی، بر اتعلی امیدی. دستهای همدیگر را فشردیم و عهد بستیم آنقدر بجنگیم تا بدنبال دیگر برادران شهیدمان رهسپار شویم.

حرکت کردیم و پیکر مبارک برادر حسین را به نقطه امنی آوردیم و آماده نبرد شدیم. با کمک خداوند توانستیم، خط اول تپه را که شکست خورده بود پس بگیریم و چند تن از عراقی ها را بهلاکت برسانیم. در این لحظه چشمانمان به برادران شهیدی افتاد که سرشان از تن جدا شده بود. همچنین دست و پاها و دهان چند نفر از رزمنده ها را بوسیله طناب و پارچه به یکدیگر بسته بودند که آن ها را توانستیم آزاد کنیم.

ما هفت نفر، خود را به کوهی رساندیم که تا چند صد متر بلندی داشت و بصورت ارتفاعی تیغه ای بود که «تپه اسحا» نام داشت. ارتش عراق از آن طرف، سعی در گرفتن تپه اسحا را داشت و ما از این طرف سعی می کردیم از آن محافظت کنیم. در این لحظه باتوجه به تعداد کمی که بودیم تصمیم گرفتیم، بصورت یک نفر، یک نفر، به فاصله زیادی از هم، از تپه مراقبت کنیم.

برای دفاع از تپه، ما از دو عامل مثبت برخوردار بودیم. یکی از آنها این بود که ما بر روی ارتفاعات بودیم و تنها اسلحه ای که می توانست ما را اذیت کند، نارنجک دستی بود. دوم اینکه ارتفاعات، در قسمتی که رو به ایران بود دارای شیب تندی بود و نارنجکهایی که پرتاب می شد، یکسره به پائین تپه سقوط می کرد و ما از خطر آنها مصون می ماندیم. بهر حال این تاکتیک که طرح آن را خداوند متعال در دل ما انداخت مثمر ثمر واقع شد. عراقی ها که بعد از پرتاب حدود ۳۰ تا ۴۰ عدد نارنجک در يك لحظه، فوراً بر می خاستند تا خود را به ارتفاعات برسانند، ما آماده بودیم و آنها را به رگبار می بستیم. تا سپیده صبح این نبرد بدین منوال ادامه داشت و در این فاصله تعدادی از رزمندگان اسلام به کمک ما آمدند. صبح هنگامی که روشنایی، سراسر منطقه را فرا گرفت و دیگر هیچ صدایی از آن جا بر نمی خاست، به آن طرف ارتفاعات که رو به عراق بود نگاه کردیم، جنازه زیادی از بعضی ها را دیدیم تعداد کشته شدگان عراقی را که شمردیم به بیش از یکصد نفر رسید. بقیه عراقی ها با دیدن این وضعیت فرار را بر قرار ترجیح داده بودند.



امداد غیبی

محمدحسن فیضی

روزهای بعد از عملیات میمک و آزادسازی منطقه من به اتفا برادران رسول فیضی (۱) و غفور فیضی در يك سنگر بودیم. سنگر ما بوسیله دریچه ای، به سنگر بغل مرتبط می شد، طوری که از يك فانوس برای روشنایی استفاده می کردیم. بلحاظ شرایط سخت نظامی، ما اکثر اوقات در سنگر بودیم مگر موقعی که برای کمین یا نگهبانی می رفتیم. يك روز به بچه ها گفتم: «برای مدتی به سنگر بغل برویم و با همسنگرهای بغل چند صباحی گپ بزنیم». به سنگر بغل رفتیم و چند ساعت در آنجا ماندیم. خواستیم به سنگر خود برگردیم که برای يك لحظه جلوی چشمانم تار شد و به

سرعت به زمین خوردم. بعد از مدتی متوجه شدم، قسمت خودمان مورد اصابت خمپاره قرار گرفته است. سنگر ما چنان ویران شده بود که چراغ والوری که از آن برای گرمای سنگر استفاده می کردیم هزار تکه شده بود اما تفنگهای ما که بر روی قسمتی از سنگر آویزان بود، سالم مانده بود. و این کمک بزرگ خداوند به ما بود که در سنگر نماییم و جان سالم بدر ببریم.



- رسول فیضی در سال ۶۳ به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

نبرد تانک با تانک

جانباز: یار حسین (میرحسین) بساطی

در یکی از روزهای بعد از عملیات میمک که گهگاهی مورد پاتک و حمله بعثی ها قرار می گرفتیم، من به همراه جمعی از نیروهای ارتشی و مردمی بقصد شناسایی و حمله به نیروهای دشمن بحرکت در می آمدیم، تا اینکه به نزدیکی نیروهای عراقی رسیدیم. در این میان من و برادر «غلام نورالهی»، برادر «جبار ترجمان» و یک گروهبان و سرباز ارتش، با دو بی سیم گروهی و انفرادی، برای شناسایی آنها رفتیم.

هنگامی که به محل مورد نظر کاملاً نزدیک شدیم، خیل عظیمی از نیروها و تانکهای بعثی را دیدیم که به نظر می رسید، آماده حمله به نیروهای ما هستند. باتوجه به شناسایی کاملی که شد، بر ایمان مشخص شد که قصد حمله به ما را دارند. در این لحظه به این نتیجه رسیدیم که ما نمی توانیم با گروهمان به آنها حمله کنیم، زیرا آنها خیلی زیاد بودند. بالاخره با گروه توپخانه تماس گرفتیم و با دادن «گرا» به آنها، شروع به گلوله باران دشمن کردند و بعد از مدتی در حدود ۳۰۰ نفر از عراقیها - که ما از نزدیک شاهد گلوله باران آنها

بودیم - به هلاکت رسیدند.

با به هلاکت رسیدن بعضی ها تانکهای آنها که دو گروه دوازده تایی بودند، بقصد جبران، از تتگه مشخصی شروع به حمله و پیشروی علیه نیروهای ما کردند. ما وقتی که حرکت آنها را بطرف خود دیدیم این بار با گروه زرهی تماس گرفتیم. تانکهای خودی آماده مقابله شدند و درگیری شدیدی بین آنها در گرفت و به نبرد تانک به تانک تبدیل شد.

اولین تانک عراقی، توسط یکی از تانکهای خودی از نزدیک منهدم شد. این در حالی بود که تانکهای عراق می بایست از این تتگه عبور کنند و این امکان منهدم کردنشان را بر ایمان فراهم آورد. با منهدم شدن اولین تانک توسط گروه زرهی ارتش، تانک دوم توسط گروه ما منفجر گشت. البته به همراه تانکهای دشمن، نیروهایشان هم حرکت می کردند و ما بیشتر مشغول زمین گیر کردن نیروهای آنان بودیم. نبرد چنان شدید بود که یکی از تانکهای ما با برخورد با بدنه یک تانک عراقی، توانست با اتکا به قدرت خداوند، آن را واژگون سازد.

در این پاتک که توسط عراق آغاز شد، تعدادی از نیروهای ما شهید، مجروح و اسیر گشتند. از ۲۴ دستگاه تانک عراقی، چهار دستگاه را به غنیمت گرفتیم و بقیه منهدم شدند و نیروهای آنان بغیر از ۳۰۰ نفری که قبلا گفتم، تعداد زیادی از آنان در طی این آتشباری از بین رفتند و از نیروی سواره آنان فقط یک جیب فرماندهی توانست سالم فرار کند.

در این حمله برادر منصور ملک احمدی، علی عباس حاتمیان، و دو یاسه سرباز و یک درجه دار ارتش بدرجه رفیع شهادت نائل آمدند. همچنین برادران صیدعلی علی محمدنژاد، مراد ترجمان، و خزل جعفری اسیر شدند.



شهادت بعد از مرخصی

جانباز: مردان مرادخانی

با برادران خلیفه مستی و نعمت حرمی از مرخصی که برگشتند، احوالپرسی کردیم و وضعیت خانواده هایمان را جویا شدیم. هنگامی که آنها آمدند وضعیت خط مقدم طور دیگری بود. مادر قسمتی از خط دچار شکست نسبی شده بودیم و ترمیم آن قسمت يك نیاز مبرم بود. مسئول گردان ما تعدادی از بچه ها را احضار کرد و ما را آماده اعزام بدان قسمت نمود. هوا بارانی بود و تاریکی شب، حرکت را مشکل ساخته بود. اما به هر نحوی که می شد می بایست آن خلاء را پر می کردیم. گروه ما را برادران اسد براریان (مرحوم)، جهانشاه جمشیدزاده، علی مردان حسین نژاد، جهانگیر هواسی، ابراهیم زرگوشی (بعدها در مهران به شهادت رسید)، بهادر قدیمی، صیدمیران هوشمندنیا و ... تشکیل می داد که مجموعاً ۲۵ نفر بودیم. هنوز راه زیادی را نرفته بودیم که خبر رسید بچه های خط مقدم کلا محاصره شده اند. این خبر بر شور و اشتیاق ما افزود و سریعتر به راه خود ادامه دادیم. آقا نعمت و خلیفه آرام و قرار نداشتند و جلوتر از همه به طرف بعثی ها می تاختند. احساس عجیبی داشتند. از همان لحظه اول که از مرخصی برگشته بودند حالات و روحیات متحول شده ها را داشتند. در حرف زدن مکث و تأمل می کردند و به افقهای دور دست می نگریستند. تا حدودی بوی شهادت به مشاممان رسیده بود. وقتی که به محل مورد نظر نزدیک شدیم این دو برادر با عشق خدایی خویش صمیمانه به جلو رفتند و برای نجات آن گروه محاصره شده، از جان خویش مایه گذاشتند و بطرف نیروهای بعثی حملهور شدند. بعد از مدتی درگیری که واقعاً در نجات آن گروه مثمرتر بود، شربت شهادت را صمیمانه نوشیدند و به سرای باقی شتافتند. بین گروه محاصره شده برادر علی عباس غفاریا - که بعدها در چنگوله به شهادت رسید - نیز حضور داشت.



آر.پی.چی زن عراقی کجاست؟ علی اصغر پوشکان

یکی از روزهای بعد از عملیات نوزدهم دی ماه، حدود دوازده دستگاه تانک ارتش جمهوری اسلامی آماده حمله به دشمن شدند. در آن وقت مسئول گردان زرهی آن منطقه نیاز به چند نفر از داوطلبان مردمی برای راهنمایی و هدایت تانکها جهت پیشروی داشت. دو سه نفر آماده شدیم و تانکها به حرکت در آمدند. تانکها به محض رسیدن به خط مقدم شروع به تیراندازی نمودند. نبرد شدیدی در گرفت و خساراتی به دشمن وارد شد اما ناگهان دو تانک ما از حرکت باز ایستادند. موشک آر.پی.چی به «شنی» تانک برخورد کرده و آن را پاره کرده بود. مشخص نبود که این گلوله های آر.پی.چی هفت از کجا شلیک می شوند؟! این مسأله معمایی برای همه شده بود. با کمک خداوند متعال، محمدکریم فیضی و منصور فیضی و من به طرف نقطه ای که آر.پی.چی زن عراقی از آنجا شلیک می کرد به طور سینه خیز رفتیم و توانستیم با تیر مستقیم، او را به درک واصل کنیم.



منور پرتاب شده و فرصتی برای شهباز
یدالله مظلومی

حدود بیست روز از عملیات غرور آفرین میمک نگذشته بود که هر از گاهی با پاتک نیروهای عراقی که در روز ۱۹ دی ماه شکست و عقب نشینی سختی را متحمل شده بودند، مواجه شدیم. در حول و حوش همین روزها بود که ارتش بعثی پاتک سنگینی را در شمال میمک آغاز کرد و توانست در قسمتهایی مجدداً وارد خاک ایران شود که البته بعدها دوباره مجبور به عقب نشینی شد. گروهی از نیروهای مردمی و ارتش و برادران تازه نفس سپاه که عمدتاً قزوینی بودند برای محافظت از تپه اسحا آماده شدیم و آن موقعیت را به قسمتهایی تقسیم کردیم. موقعیت طوری بود که آن طرف تپه عراقیها قرار

داشتند و ما همگی در این طرف تپه بودیم.

يك شب تاريك و تا حدودی بارانی، من به همراه شهباز قیطاسی با هم در سنگری نگهبانی می دادیم. بوی حمله و پاتك عراقیها می آمد و همگی منتظر حادثه ای بودیم زیرا آنها هر چند دقیقه يك بار منوری را شلیک می کردند. هنوز پست را تمام نکرده بودیم که منوری شب ظلمانی را روشن کرد و غرش حرکت تانکها بطور شدیدی بگوش رسید. تیراندازی از هر طرف به داخل سنگرهای ما شروع شد بطوریکه جنگ تبدیل به يك نبرد تن به تن شد. تیراندازی شدیدتر شد و ما در وضعیت نسبتاً خطرناکی قرار گرفتیم زیرا فقط تعداد کمی از ما باقی مانده بودند و عده دیگر از جمله آمان خزلی، براتعلی امیدی، غلام نورالهی و... برای دفاع از شمال تپه حرکت کرده بودند.

نیروهای ما نسبت به عراقیها خیلی کمتر بودند و از این بابت فشار زیادی به روی نیروهای ما وارد می شد. برای يك لحظه صدایی را شنیدم. از دور و بر ما هر لحظه از انفجار نارنجك گرفته تارگبار اسلحه های خودکار شنیده می شد. دوباره صدا بگوشم رسید. به شهباز که مشغول تیراندازی بود گفتم فلانی صدایی می آید که با حالات جدی و هیجانی می گوید: «بیا - بیا - بیا» فوراً حدس زدم که به احتمال قوی از بچه های سپاه باشد. نزدیک شدم. دیدم دو نفر شدیداً با هم گلاویز شده اند و اسلحه دیگر کاربردی ندارد. گفتم «کی هستی؟ کی هستی؟» هنوز آن برادر سپاهی جوابی نداده بود که عراقی گفت: «دخيلك يا خميني - دخيلك يا خميني» و بدین سان عراقی اسیر شد. در آن شب چهار نفر اسیر گرفتیم و تحویل بچه ها دادیم.

بهر حال پاتك سنگین عراق با مقاومت و جانفشانی بچه ها و ما با پراکندگی وسیع نیروها در روی تپه روبرو شده بودیم. بعد از مدتی که مشغول تیراندازی و انداختن نارنجك بطرف عراقیها بودم، باز هم صدایی بلند شد. این بار حادثه بسراغ شهباز آمده بود. به محل صدا

که نزدیک شدم، دیدم شهباز از پشت سر يك عراقی را که می خواست فرار کند، محکم گرفته است و او را به طرف موقعیت خودی می کشد. عراقی هم با چنگ و دندان از خود دفاع می کرد. در این گیرودار بودیم که برای يك لحظه با روشن شدن يك منور، فرصت برای شهباز پیش آمد و عراقی را به رگبار بست.

در این شب خونین، هفت نفر از نیروهای ما شهید شدند که چهار نفر آنها از سپاهی های قزوین بودند و بقیه شهید حسین کاظمی، محمد جوتره و عبدعلی بشیری بودند.

دیده بانی عراقی ها

پنجاه و پنج نفر داوطلب شدند تا به قصد عملیات نفوذی و ایزایی دیده بانی عراقی ها را منهدم کنند. موقعیت خیلی خطرناک بود. دیده بان عراقی به خاطر تسلط به منطقه توانسته بود کوچکترین فرصت حمله را از ما بگیرد و ما نمی توانستیم حرکتی ایزایی داشته باشیم. همگی در فضایی صمیمی و دوستانه برای انجام مأموریت، حرکت را آغاز نمودیم. مسئول گروه ما يك افسر ارتش بود. تا نزدیکی موقعیت، تپه های فراوانی را پشت سر گذاشتیم. پس از اینکه منطقه را شناسایی کردیم، حمله را شروع نمودیم. در میان ما شجاع مردانی بودند که در لحظه های بیم و وحشت هرگز تردیدی به دل راه نمی دادند. اینان کسانی بودند که بازماندگان روزهای اول عملیات روز خون و حماسه بودند. دلیر مردانی که عشق و معنویت را با رفاه و آسایش معاوضه نمودند و در گیر و دارهای عملیات سینه سپران خطه جنگ بودند. آنان که صمیمانه و با روح شجاع خویش از اولین افراد داوطلب بودند.

دیده بانی در موقعیت استراتژیک نظامی قرار داشت و همین امر باعث شد محل استقرار ما لو برود و با شناسایی ما بود که غرش خمپاره ندها شروع شد. يك خمپاره به وسط گروه اصابت کرد و

حدود چهارده نفر شهید شدند که در میانشان برادر، برازنده و رمضان محمدی و افسر ارتش و ... قرار داشت و چند نفر از جمله عبدالله میرزا بیگی بشدت مجروح شدند. (۱)

ما و هوانیروز

نیروها بعد از عملیات، در تمام منطقه و ارتفاعات میمک مستقر شده بودند. پاتک عراقی ها وضعیت استقرار نیروها را تغییر می داد. تعداد پاتکها زیاد بود بطوریکه تا یکی دو ماه بعد از عملیات ۲۲ پاتک سنگین از طرف عراقیها صورت گرفت. تعداد زیادی از نیروهای مردمی در «نام خوالین (نمکلان)» (۲) بودند. یک روز خبر رسید که عراق با یک پاتک، تپه های ۴۷، اسحا، مهدی و ... را گرفته است. سرگرد خوارزمی مسئول محور سرنی - میمک به میان ما آمد و گفت «عراق منطقه را گرفته و اگر ادامه پیدا کند تمام ارتفاعات را خواهد گرفت». او از نیروهای شجاع و دلاور استمداد طلبید و گفت: «امروز با روز ۱۹ دی ماه فرقی ندارد و باید میمک را مجدداً فتح کنیم». این سخنان در میان نیروها شور و شغف زیادی

- بعداً در مهران به شهادت رسید.

- منطقه ای بین میمک و ارتفاعات چکر (شمال میمک).

ایجاد کرد. نیروها این بار، یاران اصلی فتح میمک را در اختیار نداشتند چرا که آنان به ملکوت پرواز کرده بودند. همگی آماده شدند بار دیگر تا آخرین لحظه شهادت، تلاش و نبرد کنند.

نیروهای مردمی با هماهنگی ارتش در محورهای مشخص شده شروع بحرکت نمودند. سپیده صبح به پای تپه ۴۷ رسیدیم. در جلوی ستون ها برادر محمدامین فیضی قرار داشت. قبل از حرکت هماهنگی بعمل آمده بود که به محض رسیدن نیروهای خودی به

محل مأموریت، هوانیروز عملیات خود را شروع کند. همه ما این طرف تپه که رو به ایران بود مستقر شدیم. صدای عراقی ها را بر احتی می شنیدیم. محمدامین بقصد شناسایی چگونگی محل استقرار آنها خودش را به آخرین نقطه ارتفاعات تپه رساند و من هم بدنبالش رفتم. محمدامین سرش را بلند کرد و به آنها نگاه کرد. به محض بالا آمدن سر محمدامین یکی از عراقی ها گفت: «به و - به و» به زبان کردی یعنی بیا. مشخص نبود این صدای سرباز گرد عراقی بود یا صدای نیروهای ستون پنجم. با این صدا عملیات شروع شد و نبرد شدیدی در گرفت. نیروهای ما می بایست چند تپه مهم را آزاد می کردند. اما بدون کمک هوانیروز امکان پذیر نبود. منتظر آمدن چرخبال ها بودیم. انتظار زیاد طول نکشید که سبکبالان، از میان تپه ها به محل مورد نظر رسیدند. به نشانه خوشحالی دستهایمان را تکان دادیم. این بار نوبت هوانیروز بود که عملیات را شروع کند. عملیات شروع شد و تانکهای عراقی بود که دسته دسته در میان آتش می سوختند و ما هم از زمین حمله را شدیدتر کردیم. در همین لحظات بود که توده ای از آتش روی سرمحمد امین را فرا گرفت و به پشت پرتاب شد. به سراغش که رفتم دیدم بی هوش شده و چشمانش زیر و رو شده است. گلوله، مستقیم به سرش اصابت کرده بود. صحنه نبرد چنان شدید بود که فرصت هر کاری را از ما گرفته بود. او را آرام در گوشه ای گذاشتم و سینه خیز به طرف دیگر نیروها رفتم. محمدشفیع فیضی (۱) را دیدم که مشغول تیراندازی با آر.پی.چی هفت بود. حادثه را به او گفتم. او بلافاصله به طرف جنازه آمد، با دستش به سرش کوبید و ناخنهای دستانش را به صورتش کشید و گریست.

محمدشفیع، محمدامین را روی دوش خود گرفت و به طرف نیروهای خودی آورد که در این لحظات محمدامین پلکهایش را باز کرد و مرا صدا زد. به طرفش رفتم و نگاهش کردم. سپس محمدامین به پشت جبهه انتقال داده شد تا روانه بیمارستان شود. من هم به جلو

برگشتم.

بهر حال به کمک هوانیروز تمام تپه ها را مجدداً آزاد کردیم و عراق را به عقب راندیم.

□ □ □

توپ دودانگیز

اکبر کمرزاده

روزهای قبل از عملیات بود و گروهی متشکل از شهید کمر کمرزاده، شهید محمدرحیم فیضی، شهید محمد نادری و رحمان خزلی طبق معمول همیشه، برای شناسایی دشمن راهی میمک شدند. آنها با هوای شدیداً بارانی و مه آلود، مواجه می شوند. شهید کمر وارد سنگر عراقی ها می شود و سپس بچه ها را به آن سنگر برای استراحتی کوتاه هدایت می کند. آن سنگر با دو سه سنگر بغل، خالی از عراقی ها بوده اما دیگر سنگرها پر از عراقی بوده که در آن هوای مه آلود قابل

- در عملیات و الفجر ۳ در منطقه مهران مفقودالایثر گردید.

تشخیص نبوده است. بعد از مدتی هوا روشن و مه برطرف می شود و نیروها در واقع محاصره می شوند، زیرا پی می برند که دوروبر آنها عراقی ها هستند و آنان در قلب سنگرهای عراق قرار دارند. تنها راهی که به فکرشان می رسد این بوده که با توپخانه ارتش تماس بگیرند و دستور فرستادن توپ دودانگیز را با گرای داده شده بدهند. بعد تماس می گیرند و گرای سنگرها را می دهند. با اصابت چند توپ دود انگیز به مواضع مشخص شده، می توانند با محیط دودآلودی که بوجود آمده بود از سنگرها خارج شده و به پایگاه بر گردند.

در اولین شناسایی

يك روز که در پایگاه سرنی بودیم، گروه گشت شناسایی به پایگاه مراجعت کردند. من به اتفاق سیدرضا فاضلی و مرحوم علی حسن بساطی از کمر خواستیم که ما را جهت شناسایی منطقه برای اولین بار به همراه خود ببرند. او خواسته ما را اجابت نمود و شب بعد آماده شدیم و به میمک رفتیم. به سنگرهای عراقی رسیدیم. ترس عجیبی من را فرا گرفته بود زیرا با این گونه کارها آشنا بودیم. برادر کمر برای يك لحظه ما را تنها گذاشت و سریع به داخل یکی از سنگرها رفت. بسیار نگران و مضطرب بودیم که آیا بر می گردد؟! در آنجا کمین گرفتیم و آماده نبرد احتمالی شدیم. ایشان پس از مدتی برگشت و مثل همیشه خنده ای بر لب داشت. او تعدادی مین را دم سنگرها کاشته بود. این شجاعت او در ما تحولی ایجاد کرد که یاد گرفتیم چگونه باید از میهن دفاع کرد.

-۸۵-

سه گروه شدیم

با رسیدن نیروها به جنوب ارتفاعات میمک، سه گروه عمده به فرماندهی شهید کمر کمرزاده، شهید محمدرحیم فیضی و رحمان خزلی منطقه محوله را به سه قسمت تقسیم کردند. ابتدا گروه محمدرحیم بعد گروه کمر و سپس گروه رحمان به خاک عراق نفوذ می کردند.

با شروع عملیات که در صبحگاه نوزدهم صورت گرفت گروه محمدرحیم يك دستگاه پدافند را که واقعاً ایجاد مزاحمت می کرد، نابود کردند و در آن قسمت پیشروی نمودند. گروه رحمان هم به داخل عراقی ها در حال پیشروی بودند. گروه کمر هم در حال نفوذ بودند. با اولین حرکت، تعداد زیادی از عراقی ها اسیر شدند. در این میان بود که برادر درویش محمد یاری بشدت مجروح شد و چیزی

نمانده بود بدست عراقیها بیفتد که دیگر برادر شهیدم حیدر (۱) فوراً به کمک او رفتو او را به پشت خط منتقل نمود. حمله به اوج خود رسیده بود. بهرام سهراب نیا در حین جنگ و پیشروی مورد اصابت رگبار قرار گرفت و به لقاء الله پیوست. قاسم پولاب نیز با اصابت رگبار گلوله ها به سینه اش شربت شهادت را نوشید.

پاتک دوم بود که رفتند

روز دوم عملیات، عراق پاتک سنگینی را به اجرا گذاشت. عراق این بار از کماندوهای خود استفاده کرده بود. کماندوها از پشت، نیروهای ما را محاصره کردند و عرصه عملیات در آن قسمت نتگتر شد. تعدادی از نیروهای ما اسیر شده

- حیدر کمرزاده در سال ۱۳۶۰ به همراه پدر و مادر، خواهر و زن و بچه هایش در بمباران دشمن شهید شدند.

بودند. خبر رسید که سلطان بشیری و میرزاخان حاجیان لحظاتی پیش اسیر شده اند و آنها را به طرف عراق برده اند. کمر به محض شنیدن این خبر آرام و قرار خود را از دست داد و فوراً آماده شد به هر قیمتی که شده آنها را نجات دهد؛ و به دنبال آنان به راه افتاد. به تعداد زیادی از کماندوها رسید. او از ما فاصله نسبتاً زیادی گرفته بود و ما نمی توانستیم کاری برای او انجام بدهیم. کمر ضمن درگیری با کماندوها تقریباً همه آنها را به هلاکت رساند. در این میان چشمانش به بشیری و حاجیان می افتد که دستهایشان را از پشت بسته و رگبار تیر را در دهانشان خالی کرده بودند. این کار از بعضی ها قبلاً هم دیده شده بود. در این میان یکی از عراقی هایی که توسط کمر مجروح شده بوده خودش را لابلای جنازه ها پنهان کرده و تیری را بطرف کمر شلیک می کند. تیر مستقیماً به گردن برادرم اصابت

می کند و در دم به خدای خود می پیوندد. آن عراقی ملعون هم که این کار را کرده بود فوراً به دست بچه های گروه ما که بدانجا رسیده بودند به هلاکت می رسد.

پیکر هر سه شهید را به پشت جبهه انتقال دادیم تا در مزار شهیدان در صالح آباد آرامش ابدی بیابند. (۱) □ □ □

- شهید کمر کمرزاده در يك خانواده مستضعف و مذهبی در روستای میرزابیگی در بخش شیروان چرداول به دنیا آمد. دوران کودکی خود را همراه با پدر و مادرش در زندگی دامداری گذراند.

ایشان در همان دوران کودکی و نوجوانی بدنی ورزیده و تیز، چابک و جسور و دلی پرجرات و شجاعت عجیبی داشت. قبل از انقلاب در مبارزات مسلحانه حضور داشت و با شرکت در راهپیمائیه‌ها و پخش اعلامیه مخالفت خود را علیه رژیم طاغوت اعلام می کرد.

هنگامی که میمک به اشغال لشکر بعث عراق درآمد، همه احساس عجیبی را در چهره او می دیدند، يك لحظه آرام و قرار نداشت، همه فکر و ذکرش میمک شده بود، حتی شبها و به هنگام خواب یاد میمک بر لبانش زمزمه می شد. این در حالی بود که چند مدتی از عروسی او نگذشته بود. احساسات و شور درونیش برای مبارزه با متجاوزین عراقی با اعزام او به همراه دیگر نیروهای مردمی به منطقه، هویدا شد.

بهنگام تجمع نیروهای اسلام در «سرنی» تا قبل از عملیات، ایشان به همراه چند تن دیگر از جمله شهید محمدرحیم فیضی، به شناسایی کامل مواضع دشمن، مین گذاری در جاده های ارتباطی عراق، تهیه نقشه از محل استقرار نیروهای عراقی و انهدام سنگرهای دشمن می پرداختند.

در بحثی که بین پدر ایشان با او بود، پدرش به او می گوید: «تو که

تازه عروسی کرده ای، چرا به سر زندگیت نمی روی؟ برای مبارزه کردن وقت زیاد است، فعلا سر و سامانی به زندگیت بده، حتی هیچ کس تو را در سرنی نمی بیند، وقتی سراغ تو را می گیرم می گویند در میمک و در داخل خاک عراق می باشد، آخر به خودت هم رحم کن.» این صحبتها از دل شکسته پیرمردی برمی خواست که آرزوی دیدن نوه خود را داشت. آن شهید خنده ای پرمعنی بر لب جاری می کند و می گوید «پدر عزیزم! در حالی که میهن و شرف و حیثیت ما در دست دشمن می باشد، چگونه به خود اجازه بدهم که در خانه بنشینم. پدر جان به خداوندی خدا قسم! تا آخرین نفس و تا آزادی میمک هرگز از مبارزه دست برنخواهم داشت و تنها آرزوی من در این دنیا فقط آزادی میمک است و اینکه بتوانم آزادانه بر روی خاک میمک قدم بزنم؛ این زندگی من است.»

این عبارت زیبا و عاشقانه را که آن شهید بر زبان جاری نمود، همه چه همزمانش چه پیر و چه جوان در ذهن دارند و هرگز آن را فراموش نمی کنند.

ایشان در عملیات میمک از پیشقراولان عملیات بود و به همه جا سر می زد و سنگرهای عراق را یکی، یکی منهدم می کرد. آن شهید دسته دسته از عراقی ها را به تنهایی از سنگرهایشان بیرون می آورد و تحویل دیگر نیروهای خودی می داد. او همچنین با نفوذ تکتازانه خویش، هسته اصلی دفاعی دشمن از جمله توپ ضدهوایی، تیربارها و مهمات دشمن را منهدم می کرد.

آن «شیر بیشه نبرد» در تاریخ ۱۳۵۹/۱۰/۲۰، يك روز بعد از عملیات درگیری با عراقی ها بشهادت رسید و به لقاء الله پیوست.

مادر و پدر رنجیده و داغدار او که در ایلام سکونت داشتند بعد از شنیدن خبر شهادت فرزندشان، تنها از خداوند يك چیز را خواستند و آن این بود که «خدایا قبل از سالگرد پسرمان، ما را هم پیش او ببر» گویی که خداوند ناله و گریه شبانه و دعاهای بعد از نماز این دو

داغدار را می شنود و آن دعاها را مستجاب می کند و این طور شد که قبل از سالگرد فرزند شهیدشان، منزل مسکونی آنها مورد بمباران وحشیانه هواپیماهای عراقی قرار گرفت و ۱۱ تن از خانواده آنها با انفجار بمب عاشقانه جان باختند. روح همه شهدا و ایشان شاد و گرامی باد.

جمع آوری غنایم جنگی جانباز: شیرخان نظری

در جریان عملیات غرور آفرین میمک دو مسأله جدی رو در روی نیروهای اسلام قرار داشت: نخست پاتک های سنگین عراق با قویترین تجهیزات جنگی بود که تا ۳ روز بعد از عملیات بطور مداوم ادامه داشت؛ بگونه ای که فقط در روز عملیات هفت پاتک سنگین صورت گرفت که هر کدام به شکست مفتضحانه عراقی ها منجر می شد. مسأله دوم جمع آوری غنایم جنگی بود که این کار هم از طرف نیروهای ارتشی و هم داوطلب مردمی انجام می گرفت. به همین منظور دسته های متعددی برای جمع آوری غنایم و تحویل به مسؤولین ذی ربط ارتش تشکیل شد. من بعنوان مسئول یکی از دسته ها که متشکل از برادران علی مددقیطاسی، حیدر جمالی، علی نبی پوشکان، علی بکیاتی، علی میرزاابیگی و چند نفر دیگر بود می رفتیم و ضمن شناسایی منطقه، اسلحه های سبک و سنگین اعم از دستگاہ موشک انداز، تیربار، نارنجک و فشنگ و... را به پشت خط انتقال می دادیم. ما بیشتر این تسلیحات را به فرمانده گروهان ۲ ستوانیکم خان محمدی تحویل می دادیم. (۱)



- نمونه سندهای تحویل غنایم در ضمایم آمده است.

سنگ چخما پرت کن حاج علی کرم محمدیان

زمانیکه مسئولیت طرح عملیات به تیپ يك زرهي اسلام آباد غرب داده شد، طی حکمی از طرف سرهنگ اسماعیل سهرابی فرماندهی محترم وقت تیپ، ایجاد هماهنگی بین نیروهای داوطلب عشایر و ارتش جمهوری اسلامی مستقر در منطقه را بعهده گرفتم. بعد از اینکه میمک به دست نیروهای غیور مردمی و ارتش آزاد شد، پاتکهای سنگینی از طرف عراق شروع شد. در پاتک سنگینی که در ۵۹/۱۱/۲۱ صورت گرفت و از طرف ما احتمال فرماندهی پاتک توسط صدام داده شد، تپه مهدی (شترمله) در محاصره قرار گرفت. تپه مذکور از طرف غرب و شمالغربی و جنوب غربی به مواضع ارتش عراق محدود شده بود و تانکهای متجاوز عراق از شیاری که در طرف شمال و شرق واحد پدافندی ما قرار داشت عبور کرده و خود را به طرف جنوب واحد مزبور کشانده بودند. تنها راهی که واحد محاصره شده می توانست با عقبه خود داشته باشد در زیر دید و تیررس مستقیم تانکهای دشمن بود. با این وضعیت با مشکلات فراوان خودم را به فرمانده محاصره شده (سرگرد خوارزمی) رساندم. در پی چاره کار بودیم که سرگرد خوارزمی از شهید شیروودی خواسته بود تا جهت جلوگیری از به غنیمت گرفته شدن تانکهای خودی، آنها را به آتش بکشد. شهید شیروودی در جواب گفته بود: «تا آخرین لحظه ممکن منتظر بیرون آمدن تانکهای دشمن از داخل شیاری می مانم.»

در این موقعیت حساس، از فرمانده جدا شدم و در طول شیاری که تانکهای عراقی به ستون يك در حرکت بودند به راه افتادم. در این هنگام خودم را بر روی تراشه شیاری که دو تا سه متر ارتفاع داشت رساندم و از بالا یواشکی داخل شیاری نگاه کردم. تعدادی از تانکهای عراقی در حال حرکت بطرف ایران بودند. خدمه تیربارها

هم در حال تیراندازی به جلو و به طرف لبه های بالایی تراشه بودند. تنها کاری که از دستم بر می آمد پرتاب نارنجک و سنگ به طرف خدمه تیربارها بود. از ستوان پاکزاد فرمانده یکی از تانکهای محاصره شده، درخواست نارنجک کردم و با هم تعداد زیادی نارنجک به طرف تانکها پرتاب کردیم. در همین عملیات و درگیری بودم که بناگاه چشمم به چهره نورانی فردی بنام استوار غلامرضا رزم افروز اسکویی افتاد. از او چگونگی آمدن به اینجا را سؤال کردم او در جواب گفت: «برای انتقال غنایم جنگی آمده ام اما مایل بودم بیایم و از نزدیک بچه های خط مقدم را زیارت کنم و از آنان روحیه بگیرم و حالا هم به محاصره افتاده ایم آمده ام تا در کنار تو با دشمن بجنگم.» آن شهید بزرگوار به محض دیدن خیل عظیم تانکهای دشمن با احساس و غیرت و ایمان راسخ خود شروع به پرتاب سنگ و سنگ ریزه های آتشی (سنگ چخما) میمک به داخل شیار و سپس با نارنجکهای دستی نمود. این کار را به اتفاقاً هم ادامه دادیم بگونه ای که داخل شیار به جهنمی از دود و آتش مبدل شد.

از واحد محاصره شده ستوان پاکزاد اینبار طلب آرپی چی نمودم و او یک سرباز را به همراه آخرین گلوله آرپی چی واحد، برایم فرستاد. تمام امیدمان را به پرتاب این گلوله بسته بودیم. اگر گلوله به تانک نخورد، حتماً نیروهای محاصره شده خودی متلاشی می شدند، اما وقتی که خداوند یاریگر است، هر ناممکنی ممکن می شود. سرباز را به داخل چاله ای هدایت کردم و تانک اول دشمن را نشان او دادم و گفتم: «به طرف شنی تانک پرتاب کن» خوشبختانه گلوله به شنی برخورد کرد و تانک از حرکت باز ایستاد و تانکهای پشت سر آن تانک هم از حرکت بازماندند؛ زیرا عرض شیار بگونه ای بود که تنها یک تانک می توانست در آن حرکت کند. در این لحظه آخرین تانک عراق خود را به عقب کشاند و به طرف ما

تیراندازی کرد. ما بشدت مشغول تیراندازی به داخل شیار بودیم که آن شهید سرافراز شانه های مرا به عقب می کشید و می گفت: «عراقی ها اسلحه های دوربینی دارند، پیشانی تو را نشانه می گیرند» آن شهید بزرگوار چندین بار مرا از مرگ حتمی نجات داد.

بهر حال نبرد کماکان ادامه داشت و تا عصر آن روز طول کشید. درگیر و دار تیراندازی، جهت خشابگذاری تفنگ خم شده بودم که برای يك لحظه ستوان پاکزاد را دیدم که با سرعت و به پشت به زمین برخورد کرد. سینه پاکش آماج گلوله های تیربار قرار گرفته بود که در دم جان به جان آفرین تسلیم کرد. (۱)

این سرگذشت شیرمردی بود که خارج از مسئولیت نظامی خود (که مسئول انتقال غنایم جنگی بود) پا به پای دیگران در خط مقدم بر دشمن بعثی یورش برد تا اینکه با سعادت اخروی به دیار باقی شتافت.

در آن درگیری تانکهای عراقی در حین فرار مورد اصابت موشکهایی که توسط ستوانیار میری پرتاب می شد قرار گرفتند و چهار تانک در دم به آتش کشیده شد. سرنشینان تانکها با بیرون آمدن از آن پا به فرار می گذاشتند و در این موقع نیروهای خودی سوار بر تانکها آنها را به غنیمت گرفتند. در این پاتک، عراقی ها نه تنها سودی نبردند بلکه شکستی مذبحانه را نیز متحمل شدند.



- شهید غلامرضا رزم افروز اسکویی در سال ۱۳۲۷ در خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود. با وجود مشکلات فراوان مادی تا سوم راهنمایی ادامه تحصیل داده و سپس وارد ارتش می شود. او در حین خدمت به علت مخالفت با بعضی از فرماندهان حکومت طاغوت به زندان می افتد. ایشان در سال ۱۳۵۴ ازدواج می کند و هم اکنون از

ایشان همسر و سه فرزند پسر به اسامی علی، محمد و امیر به یادگار مانده است.

من از تپه دفاع می کنم
نورمحمد قربانی زاده

مدتی از عملیات غرور آفرین میمک گذشته بود. عراق برای باز پس گیری میمک از هر ترفندی استفاده می کرد. مقاومت نیروهای نظامی جمهوری اسلامی این فرصت را به عراقی ها نمی داد. یک روز با جمعی از نیروهای مردمی که به کمک دیگر نیروهای غیور و رزمنده آمده بودیم برای نفوذ و انهدام قسمتی از موضع دشمن به همراه گروهی متشکل از کریم هاشمی، مرتضی مظفری، محمدحسین کاظمی، رستم رستمیان، رئیس علی رضایی، الله حسین علی نژاد، باقر جعفر بیگی، علی عباس بوچانی، شهید موسی کمری، همت نوروزی، محمد عظیمی، راهی تپه مهدی شدیم.

با تمام نیروها، بدانجا رسیدیم. وقتی می خواستیم نیروها را تقسیم کنیم که هر کدام قسمتی از منطقه را به عهده بگیرند، با شیر مردی آشنا شدم. کسی که لباس ساده نظامی بر تنش بود. او تنها بود و سنگرهای تپه مهدی را خالی نکرده بود. همه نیروها در طی پاتک دشمن به پشت تپه عقب نشینی کرده بودند اما او همچنان استوار و ثابت قدم مانده بود. با او هم صحبت شدیم. از روزهای سخت گذشته و از رنجهای بسیاری که تحمل کرده بود سخن می گفت. آری او هرگز نگفت که من درجه دارم او فقط گفت «من سرباز امام» او ادامه داد: «چند شبانه روز از سنگرهای این تپه دفاع کرده ام. شما چرا به اینجا آمده این، در جاهای دیگر به شما نیاز بیشتری هست من به تنهایی از این تپه دفاع می کنم تا وقتی که شهید می شوم».

این جملات را شنیدیم و باور کردیم و بر آن ارج نهادیم. این بزرگوار و سرباز

امام آنچنان جنگید و مبارزه کرد که جان عزیز خویش را در همان سنگرها و همان تپه فدای راه امام و میهنش نمود.

خمپاره، مستقیم به سنگر خورد
بعد از اینکه جمعی از ما به کمک دیگر نیروهای ارتفاعات میمک آمد، هر از گاهی پایگاه سرنی را به قصد تپه های حساس آنجا ترک می کردیم. در هر مأموریت حتماً شهید یا مجروح داشتیم. این بار خداوند می خواست دو بنده راستین خویش را پیش خود ببرد. شهیدانی که زندگی و کاشانه و فرزندان خویش را با امید سفر به آستان حضرت باریتعالی رها نموده بودند و با قلبهایی آکنده از عشق و شور و ایمان قدم در میادین جنگ گذاشته بودند و برای میهن عزیز و پاکشان حماسه های زیبایی آفریده بود. حماسه هایی که ورقهای تاریخ جنگ را زرین نمود و به عنوان نشانی از جنگاوری و شجاعت این ملت، بر قلب تاریخ ایران زمین نقش بست. منظورم شهیدان این سرزمین سبز است. شهیدان سرزمین گل و لاله ها. سرزمین خون و حماسه و کربلا.

این بار مأموریت یافتیم که به تپه مهدی برویم؛ مأوای شهیدان ایران زمین. گروه ما قرار شد جانشین گروه دیگر شوند که از مدتی قبل آنجا بودند. هدف ما از رفتن بدانجا ۱- دفاع و حفاظت از تپه ۲- انجام عملیاتهای «دستبرد» بود.

یک روز که از عملیات ایزایی به داخل عراق بر می گشتیم و خیلی خسته بودیم چند نفر را در کمینهای مخصوص قرار دادیم و بقصد استراحت در سنگرها راهی آنجا شدیم. مدتی استراحت کردیم که گلوله باران شدید عراق شروع شد طوری که تمام منطقه را دود فرا گرفت. از هر سو خمپاره بود که روی سنگرها و بغل سنگرها فرود می آمد. در این میان که هنوز خستگی مأموریت از تنمان خارج نشده بود، سنگر شهیدان موسی کمری و علی اکبر انوری مورد اصابت

خمپاره مستقیم قرار گرفت و هر دو برادر مؤمن و با اخلاصمان، این دنیا را به قصد سرای باقی گذاشتند و به لقاءا... پیوستند.



تیپه که پر از عراقی شد!
جانباز: باقر جعفر بیگی

همزمان با دستور امام مبنی بر دفاع از میهن اسلامیمان، جمع زیادی از عشایر ایل ارکوازی - که بیش از پنجاه نفر بودیم - در تاریخ ۵/۱۱/۵۹ آمادگی خود را برای دفاع از مرزهای وطنشان اعلام نمودیم. سپس به روستای گلان واقع در نزدیکی صالح آباد اعزام شدیم.

سرپرستان این گروه برادر حاجی رضا علی یوسفی و برادر جوز علی نجفی بودند و مسئول گردان هم سرهنگ کروندی بود. بعد از اوایل سال ۶۰ به مدت سه ماه زیر نظر تیپ هوابرد ۵۵ شیراز آموزش دیدیم. بعد از آموزش، برای دیده بانان از کله قندی (مهران) به همراه کریم هاشمی، نورمحمد قربانی زاده، الله کرم آزادی، قمر بگ و یک نفر دیگر اعزام آنجا شدیم.

یک شب که هوا ابری و بارانی بود و در سنگرهایی که ۱۰۰ متر از یکدیگر فاصله داشت در کمین نشسته بودیم، به ناگهان یک نفر را دیدم که بطرف می آید. خودم را آماده کردم و خواستم تیراندازی کنم اما کمی صبر کردم تا نزدیک شود. فوراً به او ایست دادم و رمز شب را خواستم که او سریعاً رمز شب را جواب داد. او یکی از افسران پاسبخش بود که برای بررسی چگونگی وضعیت نیروها آمده بود. بهر حال بعد از ۴۸ ساعت به پایگاه گلان برگشتیم که خبر رسید باید به میمک برویم. شانزده نفر که پنج سرباز و یک گروهبان ارتش ما را همراهی می کردند، روانه میمک شدیم. به پایگاه سرنی رسیدیم و از آنجا به تیپه مهدی رفتیم.

طبق خبری که به ما داده بودند تیپه مهدی خالی از عراقی بود و

ما می بایست برای حفاظت از آنجا می رفتیم. اما به محض ورود بدانجا فوراً دریافتیم که تمام تپه پر از نیروهای عراقی می باشد. با این حال تاکتیک را عوض کردیم و به آنها شبیخون زدیم که در جریان این درگیری شانزده نفر از آنها کشته و یازده نفر اسیر شدند. در میان اسرا يك نفر گرد عراقی بود که به زبان کردی التماس کنان به ما می گفت که «مرا اجباراً به اینجا آورده اند، من زن و بچه دارم، مرا آزاد کنید.» در این میان حاجی رضاعلی یوسفی سیلی محکم به او زد و گفت: «نامرد چرا به سرزمین اجدادت تجاوز کرده اید؟!» و او را به همراه دیگر اسرا به فرمانداری تحویل دادند. در این درگیری، از گروه ما يك نفر به نام علی جواهری تا آخرین نفس مبارزه کرد و در حین نبرد با دشمن به درجه رفیع شهادت نائل گشت.

نشسته نماز می خواندیم که خمپاره آمد

در سرنی که بودیم، قرار شد باز هم به تپه مهدی برویم. موقعیت آنجا حساس بود و بچه ها می بایست آن قسمت از تپه را بخوبی محافظت می کردند. شهید دانشگر و من برای استحمام به رودخانه مجاور سرنی رفتیم. آن بزرگوار از آخرین استحمام خویش سخن به میان آورد و گفت: «باقر نمی دانم چرا احساس می کنم که دیگر بر نمی گردم، پس خوب استحمام کنیم که با بدن پاک پیش خدا برویم.» آری! در کنار رودخانه چند عکس گرفتیم و آماده حرکت بسوی تپه مهدی شدیم.

تپه زیر گلوله باران عراق قرار داشت. منتظر ماندیم که گلوله باران تمام شود.

بمحض تمام شدن «آتش تهیه» عراق، فوراً به سنگرهای تپه رفتیم، سنگرهایی که قبل از ما توسط دیگر شیرمردان داوطلب و

رزمندگان اسلام آزاد شده بود. مدتی در آنجا بودیم که موقع نماز ظهر و عصر شد. برادر نورمحمد قربانی و علی شاه جهانگیری در سنگر مشغول خواندن نماز شدند و ما پشت سر آنها، که شهید علی داد دانشگر و برادر عباس ... و من بطور موازی در دم سنگر به حالت نشسته نماز را آغاز نمودیم. موقعیت سنگر طوری بود که اولاً نمی شد بیش از چند نفر با هم در آن نماز بخوانند و دوماً با انفجار خمپاره ای براحتی مورد اصابت ترکش قرار می گرفتیم.

این عوامل، مانع از خواندن نماز سر وقت نشد. بهر حال نماز ظهر را تمام کردیم و نماز عصر را می خواستیم شروع کنیم که دوباره گلوله باران سنگرها شروع شد و از هر جایی خمپاره بارید. برادر نورمحمد که در سنگر بود و زودتر نماز را تمام کرده بود بنابراین فریاد می کشید: «بیائین داخل، نماز را قطع کنید» اما چهره مطمئن و ملکوتی علی داد غر در معنویت بود و نمی خواست نماز را قطع کند. هنوز نماز عصر را تمام نکرده بودیم که هر سه به زمین افتادیم و خون از کنار ما جاری گشت.

مدت کوتاهی نگذشت که دیگر نفهمیدم چه شد؟! وقتی که بهوش آمدم خودم را به همراه برادر عباس و شهید علی داد در صالح آباد دیدم. به علت شدت جراحات برادر شهیدم را به کرمانشاه و سپس بیمارستان امام خمینی (ره) تهران اعزام نمودند که بعد از چند عمل جراحی شربت شهادت را نوشید و به لقاءا... پیوست. پیکر آن شهید توسط برادرش حسین و حاج حسین حقی به ایلام و دیار خویش انتقال داده و به خاک سپرده شد.

فصل سوم :

تشکیل «گردان شهدای ایل خزل» و تداوم حضور نیروهای مردمی در جبهه ها (۱۳۶۷)

چگونگی تشکیل گردان شهدای ایل خزل ۱۳۶۷ وضعیت عمومی جبهه ها: سال ۱۳۶۷ در واقع هشتمین سال از دفاع مقدس بود که در این سالها ملت مسلمان و مقاوم ایران با جانفشانیهای فراوان توانسته بودند سد راه نفوذ عراق به خاک کشورشان شوند. این هشت سال مبارزه و دفاع در حالی صورت گرفت که دفاع ما بر اساس ایمان و اعتماد بنفس نیروهای رزمنده بود و امکانات کم نظامی و عدم حمایت دیگر کشورها از جمهوری اسلامی باعث نشد که ما میدان کارزار را بسود دشمن بعثی و تجاوزگر رها کنیم و عاجزانه سر تسلیم فرود آوریم.

سال ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ از آن سالهایی بود که توطئه های خارجی و حمایت همه جانبه و آشکار امپریالیسم و در صدر آن آمریکا خودش را نشان داد: کشاندن جنگ به خلیج فارس، نبرد چرخبال های آمریکایی با کشتی ها و قایقهای ایران، کاربرد وسیع سلاحهای شیمیایی از جانب عراق، حضور جدی ناوها و هواپیماهای آمریکا در خلیج فارس و در نهایت تسلیح کامل نیروهای دشمن و معاند نظام جمهوری اسلامی و ارتش بعث عراق در سال ۱۳۶۷ و تجاوز مجدد و همه جانبه آنها، که یکبار دیگر حضور ملت و نیروهای داوطلب مردمی در صحنه های عشق و حماسه نقش حیاتی پیدا کرد. «هجوم مجدد عراق به داخل خاک جمهوری اسلامی روحیه ای تازه در بین مردم انقلابی ایجاد کرد و بار دیگر مردم را متوجه جبهه های جنگ

نمود که در نتیجه حضور نیروهای مردمی، پیشروی دشمن متوقف شد و نیروهای عراق مجبور به عقب نشینی شدند.» (۱) و این گونه بود که همان مردم و ملتی که در سالهای اول جنگ دل از مال و کاشانه خود بریدند و به عشق پیوند زدند امروز هم به صحنه آمدند تا حماسه دیروز خود را تکرار کنند و نشان دهند که ای دشمنان قسم خورده نظام مقدس جمهوری اسلامی! ما نخواهیم گذاشت يك و جب از خاک این مرز و بوم به دست نااهلان بیفتد، ما هستیم و هر لحظه آماده ایم که برای عزت و سرافرازی و وطنمان جانفشانی کنیم.

آری این بار تجاوز، دیگر جنبه خاص (فقط عراق) نداشت بلکه جنبه ای عام و همه جانبه بخود گرفته بود و تمام جهانخواران به کمک ایادی دست نشانده شان در صدد بودند که عظمت و اعتلای نظام را زیر سؤال ببرند یا لطمه ای بدان بزنند که البته کور خواندند و نقشه ای اشتباه طرح کردند و راهی خطا آمیز در پی گرفتند و این شد که دشمن به سزای اعمال خودش رسید و نتیجه بی تدبیری و سیاستهای کینه توزانه خود را گرفت.

آمادگی نیروهای مردمی

تجاوز، همچنان تداوم داشت و نیروهای دشمن از مرزهای غربی، جنوبی و

- «گذری بر هشت سال جنگ». فصلنامه بررسیهای نظامی، سال سوم، شماره ۱۰ (تابستان ۱۳۷۱)، ص ۲۵.

-۱۰۱-

شمال غربی به طور کاملاً سازماندهی و حساب شده وارد خاک ایران شدند و در مکانهایی همچون محور قصر شیرین - اسلام آباد زیاد نفوذ کرده بودند.

مرز ایلام هم چون دیگر مرزها در معرض حمله قرار داشت و

در محورهایی از استان، تجاوز صورت گرفت و عراقی ها از مرز گذشتند. بهر حال خطر کاملاً جدی و برنامه ریزی شده بود در این میان همچون اوایل جنگ تحمیلی برای حمایت از نیروهای نظامی و دفاع از مرزهای کشور، حضور نیروهای داوطلب مردمی در صحنه های نبرد را می طلبید. در این میان ایلهای غیور و شجاع و شهیدپرور ارکوازی، شوهان، ملکشاهی و خزل و مردم قهرمان ایوان، مهران، دهلران، دره شهر، آبدانان، شیروان چرداول و میش خاص با قلبهای مطمئن، اسلحه هایی در دست و بارشادت و شهامت و ایمان راسخ به مرزها گسیل شدند و مسؤولیت حفظ مرزها را در آن دوران خطیر بر عهده گرفتند و برگ زرین دیگری بر تاریخ ادبیات جنگ و حماسه های مردمی افزودند.

تابستان گرم ۱۳۶۷ فرا رسیده است، دشمن تا چند قدمی رسیده و حتی به درون مرزها تجاوز کرده است. امروز زمزمه اشغال مجدد میمک به گوش می رسد، میمک! آری میمک. خبر از بر باد رفتن شهادتها و رشادتها و جانبازیها می رسد، خبر از فراموش شدن خاطرات شهیدان به خون خفته میمک، خبر از نغمه های زور و شیطننت و خبر از تجاوزی حساب شده بگوش می رسد!

افراد کوچه و خیابان، روستا و عشایر، رو در روی هم با نگاههایی پرتأمل به هم می نگرند. در درون خود حرفی برای گفتن دارند، اما بزبان نمی آورند. آنها می بینند که يك بار دیگر داستان تجاوزگر به سراغ ناموس و جان و سرزمینشان آمده است و اما باز هم به طور مبهم به یکدیگر می نگرند و می دانند که باید یکبار دیگر در عرصه های نبرد جانفشانی کنند.

اگر دیروز در میمک سال ۵۹ نیروهای نظامی هنوز انسجام کامل نیافته بودند و نیروهای مردمی بطور سریع و آنی در جبهه ها حضور یافتند، اما امروز سپاه پاسداران و ارتش و ... چنان قوی بودند که دیگر نمی شد نیروهای مردمی به همان شیوه اوایل جنگ

در جبهه ها حضور یابند و حماسه بیافرینند.
موانع تشکیلاتی از لحاظ نظامی، اولین مانع برای حضور آنان بود و اما این شیرمردان و بازماندگان میمک ۵۹ در درون خود احساسی دیگر و آرام و قرار نداشتند. این گونه شد که جرقه ای زده شد و تمام نیتها و خواسته های مردمی بتصویر کشیده شد و مردم گمشده خود را یافتند که قبلا در نگاههای ابهام گونه پنهان بود و اکنون به صورت هدفی واحد و روشن در آمده بود و آن چیزی جز مبارزه علیه دشمن تجاوزگر نبود.

چگونگی اعزام نیروها به منطقه چکر و تنگه بینا باتوجه به شور و احساس درونی مردم در مبارزه علیه دشمن، چند نفر از نیروهای سپاهی و تعدادی از داوطلبان مردمی اقدام به اخذ مجوز از سپاه پاسداران جهت تشکیل گردان شهدای خزل گرفتند و خوشبختانه سپاه پاسداران ناحیه ایلام با در نظر گرفتن شرایط و خصوصیات، اجازه تشکیل يك گردان كاملا چریکی و نامنظم را جهت اعزام به ارتفاعات چکر و بولی تا نزدیکی میمک و تنگه بینا صادر کرد.

نیروهای مردمی با هماهنگی سپاه و چند نفر در مسجد خاتم الانبیاء(ص) محله خاتمیه (بانبور) ایلام گردهم آمدند و با سخنرانی برادر سپاهی، محمد وحیدی مسائل ریز و درشت گردان، محور عملیات، محور گشت و شناسایی منطقه، نحوه تغذیه و چگونگی اعزام تشریح شد. سپس اعلام شد که نیروها برای اعزام، به «شش دار» (۱) و در محل تعیین شده حضور بهم رسانند.

بازماندگان میمک ۵۹ بعد از خداحافظی از خانواده خود و گذشتن از زیر قرآن به «شش دار» آمدند و از طریق سپاه پاسداران ناحیه ایلام اسلحه و وسایل مورد نیاز را دریافت داشتند و با کامیون مایلر به منطقه مذکور اعزام شدند.

ایام تابستان بود و منطقه ای گرمسیری که نیروها بدانجا اعزام شده بودند بسیار گرم و غیرقابل تحمل بود. اما نیروهای مردمی می بایست خود را با شرایط جدید وفق می دادند. یکی از تفاوت‌هایی که می توان بین حضور نیروهای مردمی در سال ۵۹ و سال ۱۳۶۷ نام برد، وضعیت آب و هوایی بود. در اوایل جنگ تحمیلی که نیروها به میمک اعزام شدند فصل پائیز و زمستان بود اما اکنون تابستان آنهم هوای تابستانی منطقه گرمسیری!

نیروها به دو قسمت عمده تقسیم شدند که یک قسمت مسئول نگهداری و گشت منطقه بودند و قسمت دیگر در استراحت و آماده پشتیبانی بودند که این دو قسمت عمده، جایشان را بطور گردشی و شبانه روزی عوض می کردند.

حوزه گشت نیروها

نیروهای گشتی، روزها را در زیر آفتاب سوزان و داغ تا نزدیکی تنگه بینا و ارتفاعات میمک پیش می رفتند و تمام منطقه محوله را مورد شناسایی قرار می دادند و محل استقرار نیروها و تانکهای عراقی را که بیشتر در محور «دشتلگ»

- منطقه ای بین ایلام و چوار.

و «نام خوالین» بودند به فرماندهان رده بالا گزارش می دادند تا به اطلاعات عملیات ارتش و سپاه منعکس شود. شبها نیز در مناطق و گلوگاههای مهم به کمین می نشستند.

مواد غذایی لازم هم از طریق سپاه ناحیه ایلام و هم از طریق کمکهای مردمی تأمین می شد. مسئول جمع آوری کمکهای مردمی همان کسانی بودند که صمیمانه در سال ۵۹ به میان روستائیان و عشایر می آمدند و مایحتاج غذایی را برای نیروهای مردمی آماده و

ارسال می داشتند. در میان آنان کسانی بودند که با اینکه سن زیادی داشتند اما خالصانه هم در حماسه میمک ۵۹ شرکت داشتند و در هم این ایام پا به پای نیروهای داوطلب در صحنه حضور یافتند. افراد اعزامی جدای از تقسیم به دو قسمت کلی به دسته های کوچکتری تقسیم شدند و مسئولیت هر دسته را به یکی از افراد دادند که این دسته ها می بایست هماهنگ و همگام با دو قسمت اصلی فعالیت کنند. برای هر دسته يك گونی آرد و سه رأس گوسفند برای چند روز در نظر گرفته می شد و این دسته ها خود اقدام به پخت نان و غذا می نمودند.

البته این کارها در پشت خط انجام می گرفت و نان و دیگر وسایل را برای توشه راه نیروهای گشتی آماده می کردند. نیروها برای استحمام و شستن لباسهای خود از آب رودخانه «گدار خوش» و آب «تویه گه» (۱) استفاده می کردند. نیروهای پشتیبانی و استراحت، شبها را در کنار هم و با صمیمیت بسر می برند و در این میان افراد خوش طبعی بودند که تقلید صدا می کردند و همچون بازیگران و گوینده های برنامه های تلویزیونی و رادیویی موجب خنده و

- چشمه ای کنار يك درخت توت در منطقه بولی.

-۱۰۵-

شادی نیروها می شدند. بجز این، نیروها به بازی های محلی می پرداختند از جمله «کلاوروان» (۱) و «چُوزَر» (۲). چنین جو صمیمی و دوستانه ای، خستگی هر گونه فعالیت نظامی در طول روز و شب را از نیروها دور می ساخت و موجب همبستگی و اتحاد بیشتر آنان می شد.

بازتاب تشکیل این گردان کاملاً رزمی و چریکی چنان بود که مسئولین سیاسی وقت استان ایلام از جمله استاندار، نمایندگان استان

ایلام در مجلس شورای اسلامی، مسئول سپاه منطقه و ناحیه ایلام و دیگر نمایندگان سپاه و ارتش از منطقه بازدید بعمل آوردند و گزارشها و عملکرد نیروها در طول اقامت در منطقه را دریافت داشتند. در این میان برای هر کدام از نیروها يك قلم کالا به عنوان تشویقی در نظر گرفته شد و سخت مورد تمجید و تشکر مسئولین قرار گرفتند.

نکته جالب توجه اینجاست که مسئولین به هنگام ورود، به کمین نیروهای داوطلب مردمی می افتند و بعد از معرفی و شناسایی به آنان اجازه ورود به منطقه داده می شود که این کار مورد تقدیر استاندار وقت قرار می گیرد.

پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و برگشت نیروها به ایلام
بهر حال جنگ کم کم به نقطه پایان خود می رسید و زمزمه قراردادبگوش می رسید و از آن طرف نیروهای داوطلب همچنان در منطقه حضور داشتند و کارهای محوله را انجام می دادند که شیپور اتمام جنگ با قرارداد ۵۹۸ نواخته شد و حضور نیروها دیگر ضروری به نظر نمی رسید. بر همین اساس نیروها برای انجام امورات سیاسی و اداری و اقتصادی کشور عزیزمان مجدداً به پشت جبهه

و ۲ - يك نوع بازی محلی.

انتقال داده شدند. از آنجا پرونده گردان شهدای خزل بسته شد و همه نیروها بدون تحمل خسارت جانی به آغوش خانواده های خود بازگشتند و روزهای بعد به فعالیتهای اجتماعی، سیاسی و اداری خود پرداختند. آنان امیدوارند، همانطور که در سنگرهای جهاد و مبارزه سربلند و پیروز از میدان بیرون آمده اند در «سنگرهای خودکفایی»

پیروزمندانه و آبرومند قله های ترقی و سعادت را در جهت اهداف متعالی نظام ببیمایند.

این چند برگ، یادمانی بود بر حماسه ها و رشادتهای این مردم که همیشه و در همه حال یار و یاور میهن اسلامیشان بوده اند و در لحظات سخت و به هنگامی که مرزهای ما زیرپای تجاوزگران افتاده است، با خلوص نیت و با عزمی راسخ و پولادین قدم در سنگرهای جنگ گذاشتند و اجازه ندادند که پای نااهلان، سرزمین پاک و اساطیری شان را آلوده کند. شرح مختصر این گردان که خود تداومی بر حضور نیروهای مردمی در طول جنگ تحمیلی عراق علیه ایران بود، نشان داد که چگونه انقلابی که با خون هزاران ایرانی به ثمر نشست است با اتکا بر همین مردم و ملت به حیات جاودانه خود ادامه خواهد داد و این مردم که روزی انقلاب را بوجود آوردند روزی و روزهای دیگر از آن دفاع و حمایت خواهند کرد.

مردمی که در اوایل جنگ در خرمشهر و دهلران و قصرشیرین و میمک و مهران و ایوان و ... از مرزهای وطنشان دفاع کردند در روزهای آخر جنگ هم به مدد نظام خواهند شتافت و در همان محورها دفاع و مبارزه خواهند کرد.

کسانی که در میمک ۵۹ دل از مال و علائق مادی و دنیوی خود بریدند و سر بر سجده حق گذاشتند، همانگونه که نشان داده اند، سال های بعد هم حاضر و آماده خواهند بود که دل به «کربلای جبهه ها» بسپارند و در راه میهن عزیزشان حماسه بیافرینند.

فصل چهارم :

با شاعران میمک

زندگی‌نامه ولی محمد امیری

«ولی محمد امیدی»، شاعر توانای کرد زبان از ایل خزل استان ایلام، در بخش شیروان چرداول بدنیا آمد. او از آن نمونه شاعرانی است که همچون «نیما یوشیج» در دامن طبیعت متولد شد و روحی ساده، روستایی و خالصانه دارد. زندگی اولیه خود را به همراه خانواده خود در زندگی کوچ نشینی گذراند. از آنجائی که قشلا آنان ارتفاعات میمک، نی خضر، هلاله و انجیرک بود، این نوع زندگی و این طبیعت، باعث پیوستگی روحی عمیق او به این مناطق و سرودن شعر شد. بگفته بزرگانی که از قدیم الایام با او بوده اند، ایشان از همان دوران اولیه زندگی و عنفوان نوجوانی شعر می سروده است. او در سن ۲۵ سالگی بقصد یافتن کار و تأمین مخارج زندگی، راهی وادی غربت شد و نتیجتاً به تهران آمد و اکنون با خانواده اش در تهران زندگی می کند.

غربت زود هنگام با آن شرایط سنی، هرگز نتوانست پیوستگی روحی و جسمی او را با دیار خویش قطع کند و به هنگام سرودن اشعارش چنان از منطقه خود می گوید و چنان، نقطه به نقطه زادگاهش را بیان می کند که گویی اصلاً در غربت نبوده است. او را می توان در زمره شاعران حماسه سرا، قرار داد.

«اشعار حماسی او، زبانزد خاص و عام اند، چنانکه به «فردوسی ایلام» شهرت یافته است. زبان شعرش پخته، فخیم و منسجم است. شعر «میمک» او از بهترین و حماسی ترین شعرهایی

است که به زبان کردی ایلامی سروده است. این سروده با شعر کلاسیک فارسی، از جنبه تصویری برابری می کند. اشعارش بیشتر متکی به موسیقی کلمات و قوافی قوی و نشان دهنده استعداد ذاتی او در سرودن شعر است. (۱)

اشعار او را می توان از جنبه های مختلف مورد بررسی قرار داد. عبارتی درون مایه شعری او حاوی اطلاعات ارزشمندی است از جمله: ۱- تاریخی (ذکر رخداد های تاریخی قبل و بعد از اسلام). ۲- تاریخ انقلاب و شخصیت هایی که در تحقق انقلاب اسلامی نقش داشتند. ۳- پناه بردن به احساس پاک و زلال طبیعی و الهام از واژه ها، اصطلاحات، اسامی کوهها، رسومات و آداب اجتماعی، شیوه زندگی عشایری و خصوصیات فردی و اجتماعی مردم کوچ نشین، ۴- دعوت مردم ایران به اتحاد، وحدت و اخوت اسلامی؛ خصوصاً اشعاری که در اوایل انقلاب در جهت رفع کدورت های بین ایلی سرود. اما مهمترین، ارزشمندترین و ماندگارترین اشعار این شاعر گرانقدر یا درست تر گفته باشیم تولد، رشد و شاهکار شعری او با شعر جنگ و دفاع مقدس شکل گرفت.

برادر ولی محمد امیدی همزمان با شروع جنگ تحمیلی اشعار مهمی را در

- افشار سیستانی، ایرج؛ ایلام و تمدن دیرینه اش، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، ص ۴۶۴.

خصوص عملیات میمک سرود که روح دشمن ستیزی و حماسی را می توان در لابلای آن پیدا کرد. شعرهای ایشان با توجه به جذابیت خاصی که در بین مردم ایلام دارد بارها و بارها از رادیو ایلام پخش شده و می شود و در دوران دفاع مقدس صدای او طنین انداز هر کوی و برزنی بود.

نمونه ای از شعرهای ولی محمد امیدی
 یه بعثی نیه یه باد خزان***خوین جور برزای روی کل وزان
 دل کم بیه شور گریوی زارزار***بنیشیم یه پس پردی شو تار
 خور طلوع بکی یه سرد نانه***برانی دشمن بعثی بیگانه
 سپاه خمینی (ره) شوئه کمین***بعثی برانی یه سرزمین
 سرحد برپایه بان تا فیربکیم***فیر «هلاله» تا «نی خیر» (۱)
 بکیم

بچیم ولا و لای ریگی «ونین» (۲)***بزائیم چوی میمک یه دس
 بعثی سنینه

* این بعثی نیست، این باد پائیزی و ویرانگر است. خون شهیدان
 همانند خزه بر روی سنگ نقش بسته است.
 * دل منتظرت را شور کمتری بده و کمتر گریه و زاری کن
 [خطاب به رزمندگان] تا بنشینیم در پس سوی پرده سیاه. (منظور
 کمین در شب عملیات می باشد که شبانگاه در کمینها منتظر شروع
 عملیات در سپیده صبح بودند).
 * خورشید تابان که از سر قله ها بیرون می آید به تماشای شما
 آمده که

- نی خضر.

- راهی که به ارتفاعات میمک منتهی می شود.

دشمن بیگانه را از خاک خویش دور کنید.
 * لشگر امام خمینی (ره) شب در کمین قرار گرفته اند که
 بعثی ها را از سرزمین خویش دور کنند.
 * مرزهای ایران بدست دشمن افتاده، ای رزمندگان! بیایید آن را
 پس بگیریم. همچنین هلاله و نی خضر را هم از دست آنها بگیریم
 (شاعر مرزها را تشبیه به يك شیء گم شده می کند که به رزمندگان

می گوید بیایید آن را جستجو کنیم تا ببینیم دست کیست؟)
 * به پیچ و خمهای راه «ونین» (۱) برویم تا ببینیم چگونه میمک
 را از دست بعثی گرفته اید. (منظور فتح میمک می باشد)
 شاعری کیه جور نامه نگاری***بجو و میمک خورزی باری
 مگر ولی محمد امیدی فامیل***دروین قطرانی سیاتر به قیل
 خزل چین او بان «هاماری قشقه» (۲)***صدام باطل گیم،
 خمینی حق
 چیمیان کفت یه شون مینگه و مزاران***او زید و ماوای قدیم
 دامداران
 شون صیادان برنو و دس***شون سواران نیله سرمس

- جایی که نیروها از آن قسمت به ارتفاعات رسیدند.

- نام دشتی در میمک.

جای دول منیل سای بتیه زرده***کوش او سرپای ایل و ایل
 گرده
 جای تفنگ چیل چالاک و تلان***شکارگای قدیم شولیزگی ملان
 * به من بگوئید آن شاعری که همچون روزنامه نگار برای
 آوردن خبر به میمک برود کیست؟ او کسی نیست جز ولی محمد
 امیدی که اندرونش از غصه ناشی از تصرف میمک مثل قیر سیاه
 شده است.
 * نیروهای مردمی حرکت کردند و به بالای ارتفاعات میمک که
 «قشقه» نام دارد رسیدند. تا مهر باطل بر پرونده صدام بزنند و البته
 که لشکر امام خمینی(ره) دارای حقانیت است.
 * نیروهای مردمی با رسیدن به ارتفاعات، چشمانشان به
 سرزمین اجدادی خود می افتد، جایی که تجلی گاه خاطره نیاکانشان
 بوده است.

* ارتفاعات، جای شکارچینی بوده است که همیشه با اسلحه برنو به شکار رفته اند.

* مکان عشایر سلحشور بوده که با لباسهایی دراز که بر تن دارند و بزرگ منشی ای که دارند همواره گره گشای مشکلات هم ایلهای خود بوده اند. (شاعر سعی در نشان دادن گوشه ای از آداب و رسوم و طرز لباس پوشیدن ساکنان قبلی این ارتفاعات را دارد).

* میمک ای سرزمین شکار و شکارچی و ای سرزمین مملو از جانوران گرمسیری! (این بیت حکایت از احساس شاعر به میمک دارد که قبل از اشغال، شکارگاه مهمی بوده است).

سان سَرَ برگی گور مالانه***میمک چوئ و دَس بعثی طالانه
گرگان بعثی مکیشان زوزه***خزل صورت یک میان بوسه
خزل نترسیان یه سپا کمی***آمادی نبرد، مرگ دسه جمعی
گاه سَر مَورِدِن و سیوی «وایم»(۱)***یه تیریکی شو پی شیوی
ایم

تیپ بعثیان یه سنگر کنین***میمک یه سپای صدام او سنین
ایلام! ایلام مشابَه شار شیروانی***میمک هاتو هی و مزگانی
میمک و ارانه یه خرّمه ی گوّله***بعثی بر دین تا «شیر مله»(۲)
* میمک به لحاظ اهمیت آن به سنگی تشبیه شده که صاحب
گوسفندان بر روی آن می نشیند تا تمام گوسفندان را بدوشند این بیت
این معنی را می رساند که این سنگ چطور در دست دشمن افتاده
است. شاعر اهمیت میمک را به آن سنگ تشبیه کرده است.

* صدای بعثی ها - لشکر عراق - مثل زوزه گرگ به گوش
می رسید این در حالی بود که نیروهای مردمی همدیگر را در آغوش
گرفته و لحظه های وداع را با هم می گذراندند. (منظور شاعر دقایق
قبل از عملیات است)

* نیروهای مردمی با اینکه بلحاظ نفرات در حداقل بودند هرگز
نترسیدند و آماده استقبال از شهادت بودند.

* رزمندگان اسلام گهگاهی در حین حمله، خود را در پشت درختچه های «گون» پنهان می کردند و در آن تاریکی شب در جستجوی عراقی ها بودند.

- وایم (بادام کوهی) درختچه ای است که بیشتر بر روی ارتفاعات می روید.
- نام تپه ای در میمک که مشرف بر خاک عراق است.

* همچنین از لابلای درختچه های «وایم» بدنبال ردیابی عراقی ها بودند. «خطاب به رزمندگان»: شما، صدامیان را از سنگرهای خودشان فراری دادید و میمک را از دست آنها آزاد کردید.
* ایلام، ایلام تو مثل شهر شیروان هستی و مژده باد به تو که میمک آزاد شد.

* در ارتفاعات، گوله مثل باران می بارد شما نیروهای بعثی را تا تپه های شترمله فراری داده اید.

یِ سَرِ اَوْ لِيْزَه كُوْرُ دَانْمِيَه *** يَه وَيْشَه يِ «اَوْ كَرْم» اَكْر دَمِيَه
يَه سَاتِ يَزْدَه اَرْتِشْ هَاتُوْبَانْ *** صَدَايِ يَ مَهْدِي، صَاحِبِ زَمَانِ
مِيْمَكِ جُوْرُ وَرْگِنِ زِيْرِ كَمَانِ بُوِي *** دُوِيْدِيْ وَ اَكْرُ تَا اَسْمَانِ بُوِي
عُرِيْ تُوپِ وَ تَانِكِ، بِيْنِ هَرِ دُو سِرِ *** اَرْتِشِيْ مَوَاتِ اللّٰهِ اَكْبَرِ
هَرِيَه «تَخْتِ خَان» تَا «بَانِ وَ اِيْمِيْن» *** اَرْتِشِ اِيْرَانِ جُوْرِ شِيْرِيَه
كَمِيْن

دَامَانِ اِيْلَامِ پَا جَوْلِ مِيْمَكِ *** قَرْبَانْگَايِ رَگْبَارِ مَسْلَسَلِ مِيْمَكِ
بِيْ وَ اَرَانِ، وَ خُوِيْنِ يَارَانِ سِيْرِ مِيْمَكِ *** سَرْحَدَانِ هَرْدَلَايِ نِيْ
خِيْرِ مِيْمَكِ

كَلُوْزُ بَرَزَايِ زَلَالِ مِيْمَكِ *** هُوْرُ يَ سَوِيْ هَرْدَه هِلَالَه مِيْمَكِ
شَارِ «سَمْرَقَنْد» مَلِكِ «بَلْخ» مِيْمَكِ *** نِشَانِ دِلْشَادِ، اَوْ تَلْخِ مِيْمَكِ
لَاشَمِ اُوِيْزَانِ رُوِي تَاشِ مِيْمَكِ *** جِسْمِ جَايِ رَگْبَارِ رَشَاشِ مِيْمَكِ

تهران حضرت‌مند بالاد میمک *** گلزخم لاله کالاد میمک
 * رزمندگان، بی‌امان در سر‌اشیبی‌های تند به مواضع عراق
 حمله می‌برند و در نیزارهای «آوگرم» (۱) دشمن را به آتش
 می‌کشند.
 * در ساعت ۱۱ ظهر روز ۱۹ دی ماه ارتش جمهوری اسلامی
 با صدای یا

- نیزاری در نزدیکی نی‌خضر و چشمه‌ای در آنجا هست که همیشه
 آب آن گرم است.

مهدی صاحب‌الزمان به روی ارتفاعات رسیدند.
 * میمک در آن لحظات مثل پشمی بود که زیر دست حلاج،
 حلاجی می‌شد و آتش و دود مهمات تا آسمان شعله می‌کشید.
 * صدای غرش توپ و تانک ارتش ایران از یک سو و ارتش
 عراق از سوی دیگر بسیار شدید بود و نیروهای ارتش ایران صدای
 الله اکبر سر می‌دادند.
 * ارتش جمهوری اسلامی مثل شیر از منطقه «تخت‌خان» (۱)
 تاتپه‌های «بان و ایمین» (۲) در کمین بود.
 * میمک! تو سرزمین ایلام، کوه‌ها و کوهپایه‌های ایلام هستی و
 مکان رگبارهای تیربار بوده‌ای. (در مدح میمک)
 * میمک! که تو تشنه باران بودی، اکنون از خون شهیدان و
 یارانت سیراب شو؛ ای سرزمینی که مونس و همدم نی‌خضر
 بوده‌ای!
 * ارتفاعات بلند! که آب زلال از داخل خزه‌های رویت به زمین
 می‌چکد و ای همدم «هلاله» (خطاب به میمک).
 * میمک! تو شهر سمرقند و سرزمین بلخی! و تویی نشان‌دهنده
 دلشادی ما با توجه به چشمه تلخی که بر رویت در جریان است.

* جسد و لاشه ام در ارتفاعات میمک آویزان می ماند و جسم من
جای رگبار و گلوله دشمن است تا زمانی که آزاد نشده ای.
* ای میمک! شهر تهران حیران قیافه تو شده و گل لاله از
ندیدنت پژمرده و مجروح شده است.

- نزدیک بانروشان نرسیده به صالح آباد.
- منطقه ای در میمک.

بیلا بُواری وارانِ خُوین، یاران و ناز***گلزخم لاله پرِ کرِدیِه
و ازویشو «آوگرم» نی خضر میمک***کربلای مابین هر دوسر
میمک

* ای یاران! بگذارید باران خون با ترنم خویش بر سر میمک
ببارد، که مثل گل لاله ای که مجروح شده، پرهایش را باز کرده و
منتظر سیراب شدن خون شهیدان است.
* بیشه های «آوگرم» و نی خضر، و صحرای کربلا که بین
اسلام و کفر واقع شده اید همه شما در واقع میمک هستید.



اشعار برادر شامحمد علی بیگی
جاگی صفا و سیر نازاران میمک***جای بزم و تفریح سرداران
میمک
فضای عیش و عشق و هاران میمک***جای ذو و زینت نازاران
میمک

کوچ گرده مال دامداران میمک***پناگای امید شکاران، میمک
جای سُخمه له و رَ اقرائز له دُوشی ***نازک نوحالان شو حریر
پوشی
جای آلس و بنیش گرده مالانی***جای صفا و تفریح سوسن

خالانی

گُووَتَه قی پانال سواران، میمک ***کو و بزم و صفای هر جاران،
میمک

دفتر تاریخ روزگاران، میمک ***کو و قوم و خویشان و کو و
پاران میمک

یه چده مغموین بی صدا و دنگی ***و خوین شیرین چن جوان
رنگی

خوین چن شهید رشیا له باند ***ایمیش پی تقاص سنیم تاواند
شرط بوگ تا زندیم یگیمد آویاد ***تو بیستونی ایمه چو فرهاد
* ارتفاعات میمک زمانی ماوای انسانهایی بوده است که در
تفریح و شادابی و خلوص نیت زندگی را گذرانده اند.

* میمک جایی است که بهار در آن فضایی بسیار زیبا خلق
می کند و زنان ایللیاتی در این فضای زیبا نغمه های ایللیاتی
می سرایند.

* کوچ قشلا دامداران همیشه بطرف این ارتفاعات بوده و
جانیست که شکار و آهوان زیادی در آن یافت می شود.

* شاعر میمک را به سُخْمه (لباس زنان ایل که آغشته به
زیورآلات می باشد) و همچنین به تازه عروسانی تشبیه می کند که
هزاران امید و آرزو در سر دارند.

* میمک محلی برای رفت و آمد و گشت و گذار مردان ایل بوده
که یادگار روزهای شاد گذشته می باشد (شاعر میمک را به هنگام
اشغال آن توسط بعثیان در ذهن تداعی می کند و به یاد گذشته آن
می افتد)

* خطاب به میمک، زمانی که اشغال شده است، سؤال می کند:
ای میمک! کجاست صدای هیاهوی مردان ایل، که بر اسبان خویش
سوار بودند؟ و کجاست آن روزهای هلله و شادی؟

* میمک! تو مثل کتاب تاریخ هستی که هزاران خاطره اندرون

خود داری. پس به من بگو که نیاکان من کجایی؟
* میمک! چرا اینگونه ماتم زده، زانوی غم در بغل گرفته ای؟
مگر کسی در اینجا شهید شده است؟
* میمک! با خون شیرین چند جوان خود را ملبس به لباس
خونرنگ شهادت کرده ای. البته ما با کمک خداوند متعال انتقام تو را
از بعضی ها گرفتیم.
* باز هم عهد می بندم تا زنده ام بیادت باشم، چونکه تو کوه
بیستونی و ما همچون فرهاد عاشق تو.